

مع الاضافه

ارباب معارف و معارف

اصول و معارف

۱ ۲ ۳ ۴

المعروفه

(معلومه)

محمد محمدی

کتابخانه

بازدید شد
۱۳۸۴

رخین

شماره ثبت کتاب	۷۰۵۵۵
موضوع	۱۱۳۰۱
مؤلف	میرزا...
کتاب	۱۰۴۱۱
کتابخانه مجلس شورای ملی	

کتابخانه مجلس شورای ملی
۱۰۴۱۱

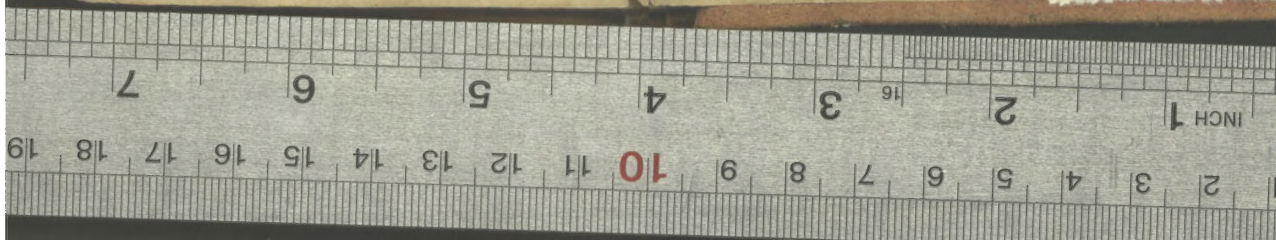
خطی «فهرست شده»
۱۰۴۱۱



بسم الله الرحمن الرحيم

رب ارحم لی صدی و نیزه امری و احل عقده
 من لسانی بفقو اوقلا ای مرحم جواحت هر دل
 وای مونس و راحت هر درویشی ای کرت دستگیر
 هر سچاره وای رحمت بای مزد مهر آواره ای
 خواطف غیرت بصائر قدسیان را از مل حظ
 اسرار جمال تو بردوخته وای عواطف رفعت
 مزاران شمع صفادر گوشه دل هر شکسته برافروخته
 وای عواطف انار نفحات لطف سرمایه مهر تو
 وای هوب ثنات فضل راحت جان هر مجروح
 ای سیم صبح و صالت امید کاه منوشتگان لبش
 فراق وای زلال دریای افصالت هر کج بخش
 خستگان بادیه هشتیاق ای سواقی الطاف
 غایت

غایت دستگیر هر به قدری وای لطیف
 عفو به غایت عذر پذیر هر به عذری کریم
 و بادشاها بآب دیده بهجوران بادیه تحب و بهیمان
 و بهور سینه رنجوران ما دینه محنت بهجوران که قال
 و افعال ما را از ناشایت و نابایت مصون
 و محفوظ دار پرده پرده از راه این ضعیفان
 بی مقدار بردار آینه ما را بصیقل غایت
 ادناس غبار اغیار پاک کردن کریسان غفلت
 بصولت انوار هدایت چاک کردن سیم رخ
 روح را که طایر سوای عالم غیب است در جولان
 فضای ساعات سرور دولت قرب کرامت
 و فرمای نفس ضعیف را که مجاور بهستان غیبت
 بر گوشه بساط انس تشریف حضور از زانی دار
 الهی مجنون بجن طبیعت را از عذاب آلام نرا
 حرمان بخاتی بخش مجوسان میو و دهنوات



از محنت بند غفلت و هوا غلامی ده الهی خوا
لطف تو هرگز نمیرد انداخته مگر ترا کس نتواند
برکرد الهی سوختگان التماس محنت بجز اینیم بنیم
عنایت سوختگان خود را بنواز سرشنگان
بادیه درد حو ما نیم کار ما باز الهی رنجوران
امراض عنایم شرفی ده مجروحان ضروب بلایم
مرهمی نه الهی قنادگان چاه طبعیم بعنایت
بی غایت دستگیر استادگان استانه دلت
ندم قطعیم عذر ما به پذیر روح مقدس سید
انبیاء اوصیاء زاکیات معطر و منور گردان
انار فیوض اهل بیت او را که ملوک عرصه
تحقیق اند بر مفارق احوال سالکان راه دین
و طالبان مقصد یقین باقی دار برکات انفاس
صحابه کرام را بر روزگار عامه اهل اسلام درسان
ای عین روزنندگان راه دو قسم اند را که

مربک هوا و سالکان منهج رضا شعار از با
رضاست و حکمت و دثار اهل هوا غفلت
و بدعت غفلت و غافل را باها ویه رساند حکمت
رضا عاقل را در سوز قرب نشاند بدایت عادت
ترک عادت است زاده مقصود ارادت
اصل سلوک و هیزت صدق اقوال و حسن افعال
صدق اقوال نتیجه قطع علائق و حسن افعال نتیجه
ترکیه خلایق رفعت جناب عز سرادقات
کبریا از تصور خیس همتان مزابل میی دور است
و طمع وصول و عروج بسته اوج فلک جلال
لوث جنایت اخلاق و اوصاف بشری غرور است
علم و عمل اساس اسم و رسم است و این هر دو غذا
جسم و نفس است سمساران بازار حقیقت معاطله
جواب دل نکنند و سیاهان عالم طریقت خود را
کوی دوست منزل نکنند رنگ بوی ظاهر رنگ

روی باطن است و حقیقت این دلی داند که نو
 الهی در و متوطن است تا کی تردد میان غفلت
 سهو اِنَّا لِلْهِوَالِدُّنَا الْعَبْدُ هُوَ تَارِکُ
 برنتابی ترا طی در نیایی دنیا دام غور است
 و عقبی نزل ابرار و آنکه قدم بر مرد و زرد محبوب
 جبار بنده اخلاص دل است و ازادی خلاص
 نفس بنده آنست که طاعت معبود بدل کند و
 آزاد آنکه خلاص نفس از هر محصل کند هر که دعوی
 محبت کند بشود ناماست شاهد این قضیه تحمل
 محن و ذکر مداومت میراث اهل دنیا مال و
 عقار است و میراث اهل علی گفتار و کردار است
 نصیب عالم از میراث انبیا گفتار آمد و حق
 عارف کردار نتیجه گفتار عز دنیا و حاصل
 کردار غمزه مفسر در بند رواست و محقق
 مراقب درایت عمل فقیه بموجب فتوی بود و حال
 فقیر بکرم تقوی اصل ان نقل و حکایت و منبع

و میراث اهل حق

این الهام و غنایت نقل و حکایت مورث
 سوال و حساب الهام غنایت سبب رفع حاجت
 سیر مسافران در امکان جهان است و سفر عارفان
 در جسم و جان است غافل از تقرب ایه و رنج عارفان
 گوید عارف در سیر معانی کنج اسرار جوید هر که
 در دریای عرفان سیاحت نکرد مطالعه غیب
 شهادت نکرد حیات صوری مدت صوم رجال
 و افطار این قوم بشریت وصال آنرا که فرموده
 غم آب و نان است بجا طاعت مجلس انس عاشقانت
 غافل توانگری بمال داند و عاقل با عمل انجا که
 نظر محقق است وجود مال و مال است و روست
 اعمال سلسل و اعتدال و غناء حقیقی ترک آمال
 مسکین جریص اگر همه دنیا دارد در ویش است
 خوشا وقت صعلوک نرسند که در وصف نیایش
 راه سعادت از همه در پیش است مقصود بخیل

حاجت

از جمع مال حصول غرض است عز در ترک دنیا
 و راحت در فراغت است دنیا زندان مردان
 و تعلق بد و بند راه جوایز مردان هر کرا این بند
 حبس آرزوی خلاص است کلید نجات او صدق
 اخلاص است صدق است که آنچه داری نمائی و
 اخلاص آنکه از غیر حق برایی مبتدی راغب است
 و منتهی طالب استقامت ظهور کرامت مخبر است
 اهل حرمان ثبوت استقامت سراج معراج ارباب
 ایقان صبر بر بلا نشان محبت است و تحمل جفا بیان
 مودت محب در وفای مودت از دوست نیاز دارد
 صفای محبت عیش کم کرده باز آرد سماع حصول فهم
 خطابت و وجد وصول از دهام جواب جوش
 واجد از شعله نار شارت است بهت سامع حکم قصو
 عبارت ذکر جناب طالبان است و فکر میدان کامل
 همای همت سالک جو بر قلّه قاف قرب نشیند عین
 عیان کامل اثر قرب و بعد بیند محاسبه ارباب
 استحضار

طهارت و مراقبه استفتاح ابواب بشارت
 طهارت شمر نجات بشارت موجب نجات
 ممکن انفصام قبول تاثیر است و تلوین الضیاع
 مجالی تقدیر متلون گاه محمود بود و گاه مذموم
 متمکن میان دو دریا بر زخی موهوم شاگرد
 نعمت را این نعم سازد کافرا آنکه از لذت نفیم
 بمنعم نبرد از دست تسلیم دل از خود برداشتن
 و تفویض امر علت با حکیم گذشتن هر که باز
 هستی بنیذخت بمنزل بقا رسید و آنکه کار با او
 گذشت شربت تقاضید حضور ثمره غنیت است
 و غنیت نتیجه حضور شاهد جمال بلذت وصل
 نزدیک است و از حقیقت دور صحو ظهور وفای
 عقد است و محمور و القای نقد نهایت وفای
 عقد قربت و بدایت القای نقد وصلت محرم
 تجرید حقیقت دام و دانه گذشتن تفویذ خوشک
 بهانه از راه برداشتن رمیده دام و دانه از غم

ازاد است برنده بند بهانه در عین بلا شاد است
شوق مرکب سیرا است و ذوق محک اختیار
نشان شوق سیرا الی الله بیان ذوق انی ان الله
ملاحظه بدایت منتهی اخلاص است و مطالعه
نهایت منتهی خلاص خالص را حال شکر محض را
مقال عذر زهد سحر راحت است و قناعت
خوانه غنا طلب راحت عذاب است و حبس غنا
حسن رعایت مشکلات سراج عنایت مقید
این بند مطلق عرصه ولایت حیا زاده شود
تقصیر و پرورده وجود تو قیرت مشایخه آن
مقصد نارندامت و ملاحظه آن مورث شجره
کرامت حرمت مرکب سایر است و همت
جناح طایر مرکب سایر در ویرانه دنیا نیاید هم
همه طایر بدام و دانه و خا عبقی فرو نیاید مال و

جاه محصیت و تقلید چهار سده است میان مراد وید
هر که از ادناس این هر چهار ظاهر است انار نور
قرب بر جبین او ظاهر است نفس در ویش قطب
اسیای جفالت و لبش خوف و رجا و کمرش
عزم و وفا و زینتش حلم و حیا و کشتش صفا
مفرج هموم و اخوان تسلیم و رضا موصل روح
ریحان جفا و بلا قواعد سر ایمان ملازمت ابواب
خدمت زینت عابدانست و حضرت شیوه عارفان
جای عابد درجات حبت مقام عارف منازل
قربت انجا خلعت قبول و رضا پوشند اینجا اثر
انس در بزم لقا پوشند هر دل که توت او غیاد
دوست بود در بخور است طالب نام و کام از ذوق
قرب مجور است سفار حال رنجوران زاویه اجرا
سوز و این دنار وقت مجوران بادیه مجران
دل خزین رنجوران در د فراق را از نسیم موصل

شفا مجوران کلبه شتیاق را از شمیم طیف اتصال
روح و صفا خازنان قضا چون سفره عطا
باز کردند لایق هر واردی نواله از آن ساز
کردند خوفانی از آن خودان دردی دید که بقاء
آن بابقاء خداست همدانی کنی یافت که از فهم
و عقول میراست ظهور سطوت حلال جمال حجاب
کمال حال شیخ خوفانی شد بروز لطایف جمال حجاب
جابر گیر در ویش همدانی گشت عجب حالی که کج نهاد
ابدی برین درگاه و کور دلان عمار غفلت ازین
دولت کریمه و باقیود مالوفات در دام هوا
اوینجه هر که را غلب خلعت عادت است علاج
او ترک عادت است هر که طالب این درگاه است
زاد و تحفه او دل آگاهت اساس این امر دل
بیدار است و الت آن نفس در کار و نهایت
درک اسرار اول حدت تابانست دوم بوت
عابدست سیم شیوه سابقان دل پیدار تاب

بجل قبول و غفران غزین گرداند نفس در کار عابد
بدر و لغیم رساند درک اسرار سابق را با روح و
ریحان در مقعد صدق نشاند ملاحظات سالک از
راه بصیرت بود و ملاحظات عارف از راه بصیرت
بصیرت الواح اطوار حروف صور معانی خواند سمع
بصر در اقطار و طار شود معانی موردانند از
صور معانی قدر سرکشاید معانی صور سر قدر قدر
سالک بمنزل عرفان رساند سر قدر عارف را در بحر
همان غرق گرداند یکی در بحر رتق تفصیل اسرار
بر صفات الواح مظاهر میخواند یکی ملاحظه از مآثر
استیجار ریاض وفق باز دحام آثار تجلیات از حمل
حقیقت فرومی ماند محبان را خفا سبب فنا گشت
عارفان را ظهور غافلان را ظلمت حجاب آمد عاقلان
را نور ذل عاشق از خوف حجاب بود عارفان
از فهم خطاب آنج عاشق را مانع و صالت عارفان
آینه جمال است محب ملاحظه خلق عذاب است و نشانه

حق حجاب حجاب مشاهده بهمان اینجا و غذا بحکم
 و آنکه از مرد و قید خلص یافت مبارزان میدان
 حجاب روی دوست عبارت از مهر و غیر است
 چون غیر او عدم است حاصل مثبت حجاب ندیم است
 بیکانه در عین اشراق جز پس برده پذیرا نشیند
 یکانه در مرایای بد و رجز نور آفتاب بیدار است
 حضور مجلس انس انکس است که در قصد رفیق است
 قدم اولش بر بهوت علمت و ای است که از حجاب
 مبر بود و آینه دلش بنورانی مصفا بود انگاه اهل
 سجاده و خرقه اند در دریای محیط افراخته اند نه از
 رعونت نفس و جسم ایشان جبری و نه در دایره خلق
 از اسم و رسم ایشان اثری ظهور را این معاد است
 کننده حقیقت جو از دل بیت عنایت و اصطفتان
 لِنَفْسِ نَبَزْكَ وَ خَدِیْتُ اَكْمَهْنَتِیْ لِبَالِ و ماه
 افزون بودی موسی در بهوت متابع مرون بود
 رویت خلق محض دل است و یاد حق شفا این صحت

نه بند دال بعد حل عقده جفا سخن بمقد حاصل چشم
 کوش است و کلام محقق نتیجه دل تیر هوش حصول
 تکرار شام و صبح و ظهور این بواسطه نفس و روح
 جاریست و تکرار مثل لطافت نطق صفا و اسرار متج
 صدیق کثرت نطق ناطق طلب جاه کند رویت
 جمال صادق دل مرده آگاه کند هر که دیدن او دل
 بقاء کند سخن او دین را تباه کند تحویف و اعط بقوت
 اقوال بود و کذب عارف بصحت اعمال تاثیر یک عمل
 مرضی به از هزار قول به کردار خوب کج مباشرت فعل
 رست توان کرد نه به کفکار منادمت غافل ندیم است
 و مخالفت جاهل سلامت و متابعت کامل استقامت
 حاصل ندامت حشرت و نتیجه سلامت عزت و مژه
 استقامت قربت کار نیک یا رتیک حلیه ایمانست
 طالب این سعادت را در دین در مان است هر که جاه
 این درد ساخت موافق است و آنکه از خود بدین
 نبردخت منافق است موافق تخم اندازد و نزار

ترسد منافق بزرع وسیع از حصاد برسد موافق از
 نیک و بد خلق آسوده است و از خطر راه برسان منافق
 از مکر الله ایمن است و از کید خلق ترسان رویت اسباب
 بندگی سالکانت هر که از بند خلاص یافت از بالوغت
 احسن ترک لذات وصال اخوان و اخوان کفایت
 و بادیه هجرت هجران بیای مجروح رفتن و خواند
 دل در نهان نهضت به از در سخن نزد نا اهلان گفتن
 نیکی کردن مرتبه خلافت و نیکی دیدن مطیبه آفت
 خلک آنرا که از خود چشم برد و خفت و هر چه دید و
 دانت با آتش فنا سوخت سینه هر کس کنجینه سزاوت
 از وعاء هر شخص آن ترشح کند که در دست روی کشد
 و زبان بسته دشمن را کند دوست تخم نیکی در زمین
 بداند خفتن نشان خامیت از بد که چشم نیکی در
 از نا خامیت صحبت عارف قوت و مصاحبت احمق
 ممقوت از انغم حیات ابدی حاصل است که مرغیش

او بد و ام قوت و اصل است دیوان جهان که
 جمیع محامدر اشامل است چون از ولایت فعلی بجز
 زبان رسید باطل است مکنار القول از تخلیه برای
 اسرار صمت عاقلست کوشش و کشش هم خانه است
 و طالب کشش به کوشش از خود بیگانه هر که ظاهر
 خود را بلباس کوشش بیارست نیم صبح غنا
 از شرق کریمان او برخاست بنور افتاب یقین
 مشاهده کرد که آن خدا و محض عطا است اینجا حقیقت
 بدست که این خوست از کجا خوست تدبیر جاهل
 حصاریت ست بنیاد نفس کامل آزاد رهنده
 گرداند و بنده را آزاد غافل بنده بدرم خرد و غافل
 آزاد و جان سیر عاقل بقدم همت بود و طیر
 کامل کجناح عرفان روی چشم هر کس آینه سزاوت
 صاحب دیده در آینه همان ببیند که در دست هر که
 از اهل فطنت و کیاست است این شارت وی را
 مفتاح قدرت است علوم دلیل عملست و انفاق قیل و جل

غافل ازین سیر شهوت و عاطل از ان مجوس کل
 خرم یا کلو و یتقوا و یلههه الامل تابع
 انعام و افضل جبار در خنیت از خطر است راج
 پیر بار هر که از تر این امر با خبر است در ورود نکم است
 از مکر انحضرت بر حذر است حقیقت دو چیز در حد و
 نلنجه و میزان عقل مژده انرا نتواند که بر سجد خسارت
 حال اهل هوا و جلالت مقصد اهل اهل تقوی عقل
 زمام اهل سعادت و هوا مرکب اهل ضلال فهم
 خزانه علم است و علم را سیر اعمال مال زینت غفلت
 و دنیا باز از طالبان کمال طلب غرور و غنا در خیر و
 بار آن اندوه غنا قناعت و عفت کنجیت نهانی تا از
 ذل طمع و قید شهوت نریزد ان ندانی هرگز بقای
 وجود او سبب فنا است سرور او بنعم عیش خطاست
 ظلمت حرص و هوا ملوک است انوار کرد اند حشمت و صبر و
 بنده را در مسند عز نشانند زینت اهل صفاحم است
 در حالت کفایت طوق اهل و فاضل است نزد سطوه
 اذی مطلوب پس برده غیب است و محبوب بشته قید

و وجود شاه در عین غیب الغیب نوز بهر ایت طالب را
 بطلب رساند برق عنایت محبوب را از قید باند
 چون اسما بر خاست جو سما نماند کل شی هاله
 الا وجهه محقق این را داند جوع و صمت و غلت
 بی خوابی ارکان حصار است که کنج ولایت جز در و
 نیایی مردل که من من امراض اصرار است معجون تر با
 او مرکب ازین چهار است نتیجه اول فانی شهوت
 نمره دوم صفای ارادات حاصل بیم سلامت از
 افات محصول چهارم مطالعه آیات علم و سخاوت
 تقوی برای اهل سعادت خوشا وقت آنکه او را
 این سعادت زاده در رویش یقین است و ثروت
 زیور اهل ضلال مؤمن را برای دینت و دینفاق
 سیر مال نعمت آب روان است و دولت سایه کرد
 طمع نبات آن احمقیت مغرور قانع کفاف از
 پیوسته سرور محنت بر گذر به از دولت ناپایدار زیر که
 گذشتن آن معقب است و برکتش این مورث

حسرت خراج غافل در حال طهر بپا بود و فرخ عاقل در
 اوقات رحا سپرد لذت عیش از بر تفتاب
 حوال غافل است و راغب نغم فانی از درک حقیقه
 عاطل و بی متوج راغبان است و عاشق تارکان هر که
 او را قبل ساخت جان و ایمان در باخت و مهر کفر
 از و برداشت علم غر افراشت حرص در دنیا
 منتهج در کانت و در آخرت مژده درجات این بود
 قرب جوار رحمن و آن مورث کرب شقا و حرمان
 عز و عقبی تا بخوشی نیایی عز دنیا نیایی تاروی از و بر
 نتابی دنیا منزل عز و راست و قطره عبور مجوبه فانی
 و معشوقه کافران مرزعه طالبانست و مرزیه عارفان
 وفا نمیش چون باد در گذار و بقا در حش چون
 خواب نا بیدار و عذ حبت آخرتش به شمار خانه که
 غایت عمارتش و پر نیت و جمعی که حاصل حضورش
 بر پاشنیت سقف این خانه از جوب بلا و نیش رنج

و اسسش بر ره کدر سبیل و فنا سگان او مدف
 سهام حوادث و افات تجده نعمتش نمک ریش
 جواحات کدام عزیز بصیبت او بهوست که خوار گشت
 کدام پاک موافقت او کردید که مردار نکشت کدام
 تیره روز کار با این مکار خو گرفت که خوش نرخت
 کدام خیره کردار کما هوای او در سر گرفت که خاک
 قنابر فرقتش بچخت از جام کام او که کوشید که
 هلاک شد خلعت الفت که پوشید که با صد هزار
 فقیر با خاک شد که بغوایل زخارف این به وفا
 شاد شد که نکشت که بر سراب دولت نمایی و
 که در ساخت که عبرت جهان نکشت کجا اند آن جوا
 پرستان غافل که عنان نفس آماره در میدان
 مخالفت فرو که داشتند و تقدیم فرمان شیطان بر
 امر حق روا داشتند کجا اندان فاجوان جاهل که بشناس
 عشوۀ دنیا بهت عز و کشتند و نقد سرمایه عمر عزیز
 سرائین خاکه ان تیره در باشتند و از غفلت و آمال کاژ

با کتاب سعادت ابدی نبرد خسته ای دهنده
 رازهای نهانی و ای پیداکنده گنجهای حقایق و
 معانی ای عظیم که مکونات سراسر و ضمایر همه دانی
 ای کریمی که بقیض ~~مخ~~ از دریای جود جبرگیر همه توان
 آئی چنانکه بکلید عنایت در خوانه رحمت گشادی
 و بمقتضای جود و تاج وجود بر سرمانادی بکمال
 فضلت که قفل محبت دنیای غداست بعنایت
 بی علت از دلهای این سرکشکان تیر غفلت
 بردار در نفس آخر نظر رحمت از حال ما در بیخ مدار
 آثار رقم جو مان بردت بر بضاعت ایمان ما سکار
 الهی در سب و حشمت کور رشت عفو قیض حساب کرم
 مونس و پناه ما گردان در روز نشور روی مبد
 ما بسوی قبایح افعال ما سیاه گردان یا اگر مسلمین
 و یار جبار المؤمنین بر حمتک یا ارحم الراحمین تم بول

و حسن توقیفه و حمدت
 رب العالمین

کرده اید بیان کنید تا ما نظر کنیم بصحت و فسادش و بر
 ذکی مستمع پوشیده نیست منشأ این بحث و زدید و غرض
 و تقیید بنابر عدم اطلاع با اصطلاح ایشان داشته
 باشد مردانند که این بحث اصلا صورت ندارد و اگر
 ایشان نیز نیکو بیند که مرکز ممکن واجب نیست و واجب
 ممکن نمیکرد و وصول و اتحاد نیز باطلت و فطره چون بیل
 ذاتی با جذبات ربانی بدریاسد باطل نمیشود و فطره
 مرکز دریا نمیکرد و دریا نیز فطره نمیشود لکن تعین فطره
 بودن از فطره زایل میکرد و از فضای تعین فطره فنا
 ذات فطره لازم نمی آید و اگر این تعینات عوارضی است
 و امور اعتباری اند با اصطلاح ایشان نه ذاتی و نه
 وجود شخصی پس زوال عارض زوال موقوف لازم نمی آید
 بلکه باقی بقای دریا میشود و از فنا و تغیر و تبدل و از
 میگرد و از کثرت و تعدد میرسد و بکل خود میرسد و لم
 میگرد ~~چندان~~ بر و ای یون که بر خیزد و برت دوی

بره روی برخیزد. تو او نشوی ولی اگر جهل کنی جانی
 بری اگر تو تویی برخیزد. پس قطره با اتصال دریا نگیرد
 بلکه جووی کردید بنی تخفص خودی که وصف قطره بودن
 بود و امتیاز حسی از غیر همین نمود ما کرد و انشای دریا
 محو گردانید و از جمیع افات محفوظ ماند آب کوزه
 چون در آب جو شود. محو گردد روی و جو او شود وصف
 او فانی شد و ذاتش بقا. زین پس کم شود نه بدلقا.
 چون کار با بنیاس سیرالی الله تمام کردید عقل از برای
 باز ماند و در حجاب خودی بماند و جذبات شوق تجلیات
 صفات سالک را بود و سیر فی الله راه نمود و معنی سیر شد
 فی الجمله معلوم کردید و زیاده از آن بیان نتوان کرد که در
 درین ساله نتوان و ابتدای سیر فی الله فی الجمله معلوم کردید
 منتهای فی الله شنبه تمام با و بقدر امکان و انتهای دارد
 و تفاوت باعتبار واصلین دارد زیرا که فرق ظاهر است
 میان قطره و صول و نه رودخانه بدریا نزد عقل اما

اطوار بسیار دارد و از ثبوت اطوار است سیر باشد
 و سیر فی الله جدا که این اطوار درین سیر روی نماید پس
 الحقیقه سیر سالک بقیت اولی دو قسم پیش نیست یکی سیر
 که ابتدا و انتها دارد و یکی سیر فی الله که ابتدا و انتها
 ندارد چون باین مقام رسیدند از علل پاک گردیدند
 و از خواسته های خود گذشتند و از خودی رستند و
 در هر جا و دانی فرو رفتند و آب بندگانی خوردند و
 خاموشی نشستند. درین دریا بر منته غوطه باید
 نه دام رنق و دلق و غوطه باید. درین دریا بگویم
 هر که ره داشت. بنوا پیش دم باید نه داشت. پس چه
 کردند برای خدا کردند و کار کن او کردند و محرم راز
 گشتند و از محیی محبوبی رسیدند و بسیر باقی مشرف شدند و
 این است که نمی کنند و نمی بینند و نمی شنوند و چه
 شود چنانکه مضمون این حدیث قدسی دلالت برین
 دارد که لایزال فی الله بالی بالتوا فلی حتی اجله اذا

احبته فقلت له سمع و بصره و لسانه و يده و خباييع
و خباييعه و ينطق و يبسط اول مغر حديث قدس
 بطريقي كه قوم گفته اند گفته ميشود و بعد از آن مقرر كه خاطر
 فقير ميرسد عرض كند تا اهل بصيرت هر کدام را كه خواهند
 اختيار كنند يعني حديث نزد يكي كند بنده بر وي نبالون ^{فعل}
 يعني بسياري افعال سنتي كردن و بسياري اين از افعال
 مفيدند از جمع على بلام حتمى احبه تامين او را دوست كيرم
 فاذا احبته ب چون من او را دوست گرفته فقلت له
سمعه الى اخر الحديث پس بگويم من را براي آن بنده شواي
 او و بنيان او و زبان او و دست او بمن بشود و بمن
 بيند و بمن حرف ميزند و بمن جزاي برمي دارد و بنا برين
 تفسير و تقرير محي الدين الرازي در فتوحات ميفرمايد كه آنچه
 درين حديث قدس مذکور است قرب و افاصل است و جميع اينها
 عليهم السلام باین مقام رسیده اند اما قرب فرائض كه عايت
 شريفتر از قرب و افاصل است مخصوص كليات عليه فضل

الصلوة است و قرآن مجيد ناطق است كه و ما نصبت
 اذ نصبت و لكن الله رمي و اما آنچه بخاطر اين فقير
 رسد فرق ميان اين حديث و آيه جز با جمال و تفصيل
 بنت چنانكه با اهل بصيرت پوشيده است و حل حديث
 بنوعي ديگر حكمت كه مطابق قرآن باشد و عقل تبحر جز
 نباشد و احتياج بنا ويلات پييده نداشته باشد و جميع
 افعال مخلصين بوافا باشد و غير نوافل نباشد بواسط
 انكه افعال مكلفين بعبادت اول بر پنج قسم اول صباح كه
 فعل و ترك مرد و برابر باشد و بجهل هم موجب جزاي باشد
 و باختيار مكلف نباشد دوم مكره كه تركش بهتر باشد از
 فعلش سيم حرام كه فعلش موجب عتاب و تركش موجب
 ثواب چهارم سنت است كه فعلش موجب ثواب است و تركش
 موجب عتاب است پنجم واجب كه فعلش موجب ثواب و تركش
 موجب عتاب فعل حرام و مكره منافي اخلاص است
 هر چه منافي اخلاص است از مخلصين صادر نمي شود پس باقي

ماند واجب و سنت و مباح و سنت را خود که بشنیم
 مباح و واجب باشد در مومن را ممکن است که هر مباح را
 بخوی بفعّل آرد که سنت که شود مثل میوه خوردن و نماز
 و سیر کردن و غیر آن بقصد آن خورد و کند که قوی و دماغ
 بهم رسد که عبادت خدای تعالی از روی رغبت و توجّه نماید
 کند یا ملاحظه نفع دیگر از امور شرعی که سنت خواهد بود
 هرگاه که هر مومن را ممکن باشد که هر مباح را سنت گرداند
 پس مخلصین را با دایمه خدمت مولی و عدم مانع از
 غفلت و غیر آن البته ایشان بوجهی است بفعّل می نماید
 و مختلف خواهند کرد چرا که محققان حکم گفته اند حضرت مرگ
 مباح را بوجهی است توان کرد و نکند اما واجبات را تمامی
 به طریق توان آورد اول بوسط اجره و نفیم و ثبوت دوم
 بترس عذاب سیم بوسط محبت و رضای مولی این رسوم
 از هر مومن که صادر می شود یا اجره خود می رسد زیرا که حق
 جل و علا وعده داده و خلاف وعده از حکیم قدر بجایست

و این دو قسم مذکور اما فی اخصاص است بجهت آنکه مخلص
 عبارت از آنست که بخیری دیگر مخلوط نباشد پس عبادت مخلصین
 از قسم ثالث باشد و اختیار قسم ثالث سنت است
 همچنانکه اختیار نماز یومیه در اول وقت سنت است پس
 جمیع افعال ایشان منحصراً اقل خواهد بود چرا که قصد
 ایشان در جمیع افعال جز رضا و فرمان برداری مولی
 نخواهد بود چنانکه بیان نمود ایشانیکه حدیث تقرب
 بنوافل بسته اند و بدرجه قرب رسیده و از مقربین
 گردیده و ادراک این مرتبه عالی کرده لکن درجه قرب
 تفاوت دارد بحسب مقدار و علم حال چون این معلوم
 گردید حل حدیث چنین کنم که همیشه نزدیکی می جویند بنده
 بسوی رضای مزبیب گردانیدن جمیع افعال خود را از
 سستیها بمنی طلب رضائاً آنکه منی او را خالص و مخلص
 گردانم و در وقتی که منی او را خالص و مخلص گردانم یعنی
 پاک کردم او را از خواهشها و آرزوهای دنیوی و نکند شتم در

در دل و مکر رضا و تسلیم امر حکیم پس کویا که او در
 میان نیت من می بینم و من می شنوم و من می گویم و من
 بر میدارم چرا که علت غائی فعل او منم و علت غائی علت
 فاعلیت فعل فاعل است پس هر چه میکند من میکنم و جمیع
 افعال خود را چون خود را معلول من میداند و این بعینه
 مصداق ما ریت است یعنی نه انداختی تو اگر حفظ
 تواند اختیاری الحقیقه نزد اهل بصیرت خدا انداخت
 چنانکه آن در آتش چون بزرگ آتش بر اید اوراق از او
 بفعل می آید و اهل بصیرت میدانند که اوراق بالحقیقه
 فعل آتش است و بلوغ منسوب باینست پس فرق میان این
 و حدیث یا یعنی که حدیث را بقریب و افل و اید را بقریب
 و اید محمل کردن نزد نیت بلکه اولی و انسجم و ^{تفتت}
 چنانکه نیت بر اینسان همه مقربان الی الله و مجذوبان نامتناهی
 و ایشان بدو فرق می یابند یکی آنکه اصل بغیر التقای مذاتند
 بلکه نتوانند ایشان مرتبه کروبیانند دارند و ایشان را چو

خوانند و یکی آنکه قدرت و قوت دارند که همه جانشان به
 جمال و جلال او نمایند و مثالی از شیوانات و صفتی از
 صفات و تجلی از تجلیات اسمائی و صفاتی ایشان را تجلی
 میشود و از مقصود از لی باز نمیدارند و ایشان اینها و
 اولیا اند و صاحبان ارشاد و هدایت اند و اطباء کون
 و سیاران سیر من اند و ایشان علما می دارند و کلام
 ایشان است که فرق عادات از ایشان بفعل می آید و هر چند
 در خود رجوع میکنند هیچ خواهش خود را نمی یابند و سستی
 خدا میکنند و دشمنی برای خدا بخلاف اهل اهل دنیا
 اینها در کار دنیا جبرینند ^{استفقا} در کار عقبا جبرینند
 و افعال شاقه خلاف طبع را از روی دوق و اراده
 میکنند از روی جبر و کلفت و کراست حتی افعال خودی
 نیز خواهش میکنند و باینجه از ایشان می طراود و بی اختیار
 تضییع و شقت و اگر خوانند خواهش خود کنند از ایشان
 نمی آید چنانکه منقولست که حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب ^{علیه السلام}

روزی با کافری محاربه میکرد از طلوع افتاب تا قریب
از او مقاومت کرد و غالب گردید و خوشتر آن
که فراتر از حد آمدند کافران و من پروردی مبارک
آنحضرت انداخت و حضرت دست از قتل او برداشت
بطرفی با استادان کافران گفت ای جوان استوار
تجاع و دلاوری و نظیرنداری ما بسیار فیه و بی عقل
حضرت فرمود که تجاعت را بمقاومت معلوم کردی اما
و سخاوت از جبر روی میگوئی کافر گفت از آنکه تو بر من
غالب شدی بعد مقاومت بسیار و اب من بر تو چه
هر کرد که دست از چنین دشمن قوی برداشتی و بجای خود
بزدستی حضرت فرمود که دست از تو برداشتن از جهت
سفاقت می خودی بود بلکه چون تو این ادراک در نفس
خود اندک ندیده ایم برتسبیم که اگر ترا در آن حالت
بکشیم بعضی ضایعهای تعالی کشته باشیم و مخلوط بگوشت و نفس
هم باشد پس اخص باشد و بار دیگر با تو محاربه میکنم و اگر

کنند

کشته شوم برای خدا کشته شده باشم و اگر بکشیم برای خدا
کشته باشیم تا اخصاص بفعل آمده باشند و ضعیف درون شده
باشند و کافران این سخن بشید تعجب او زیاد کردید و
دانت که دست گفت و بدست او سلمان کشته و برقت
اسلام رسید و سیماران این سیر چون با کلبه از خواش
خود کشته شدند و از همه دست شسته تمامی کارکن می اند
باو میشوند و باو می پیوند و باو میگویند چنانکه مضمون
این حدیث قدسی است و توفیر بقدر آنکه جانب حق را
منظور داری کار کن وی زیان نمیکنی و بقدر آنکه در
بی هوامای باطله و جانب حق را فرو گذاری کار کن
شیطان و زیان کاری و جد و جبهه کن تا از کار کنی
شیطان بیرون آیی و او را از مشارکت بدر کنی که
حدیث قدسی باین مضمون منقولست که حضرت باری عز و شانه
و جل کبریا میفرماید که من عین مطلق و بری از ترکیب و مرکب
غیر را با من ترکیب کردند من او را با بن ترکیب و امیکند را

نوی

و قرآن مجید نیز ماطن برین است فلا یسرل لبعاده ^{در راه}
 و انما یکم از غیر یافتن و از تخلصین ^{نوی} که دیدند و بر شرف سیر
 مشرف شدند و از حجابها برون آمدند در هیچ جای محجب
 نکردیدند و صاحب این شاد و هدایت گشته ایشانرا بکرا
 سیر من الله نیز سراز کرد اندیدند و با علی مرتضی و صلیین ^{مخلصین}
 رسانیدند و مسی بهادی و مرشد گردانیدند و سیر من الله بکرا
 اند که بندگان تخلصین کاملین بعد وصول حق تا مرتضی از حق بگفتند
 می آیند تا خلق را راهی حق نمایند و ایشان اینها و اولیا
 و بهترین خلق خدا بند و هر کس لایق بحالشان هدایت کنند
 و راه نمایند و ایشانرا کار خلق مانع و مصلحت حق نیست
 بلکه در جبهه ایشان در ایشان عالیه میگرد و مرتبه ایشانان
 بالالتزم بود و در هر چند هدایت بیشتر میکنند بجهت آنکه راه آنها
 خلق اعظم کار کنی هدایت و غرض از خلقت که موقوف ^{نوی} و عبادت
 برون هدایت تمشق نمیشود بمقصود اصلی غیر هدایت ایشان
 معیار تعلق و میزان حق و بدوستی و پیروی ایشان ^{مطلبان}

کلی

بخبات نغم میروند و بدین معنی و مخالفت ایشان مخالفان
 بحداب الیم کفار میکردند و هر کس بمقرو ما و ای نشوین
 میرسانند عالی را با علی و سافل را با بغی ایشانرا انواع
 هدایت یکی عامه که سایر الناس در آن شرکتند و هیچ کس را
 تجاوز از آن نیست و مشتمل است بصلاح و رستگاری عوام
 و خاص و یکی مخفی بر شخص و لایق و سزاوار آنکس چرا که ایشانرا
 اطباء نفوسند و استقداد و استحقاق هر کس میدهند
 و در حوز حال او دوائی میدهند و برای که مصلحت ایشان
 در آنست راه مینمایند و نقصان همه را تمام میکردند
 و موافق حالشان بایشان معامله میکنند عقلا را با دین
 دانائی راه نمائی میکنند و عشاق را بشو و محبت و حجاب
 بفعل الهی مطلوب میرسانند و هر کس را آنچه باید تربیت
 نمایند تا بحق خود رسانند و ایشان را هدایت و قدره الله اند
 و مهابط وحی الله اند و معالم دین الله اند و مظاهر حکم الله
 و دست صدق و ابرار و بهر امن و امانت ایشان می باید

ز دو نور افتاب حمایت ایشان براه باید رفت و قدم
 از حاده اطاعت ایشان برون نباید نهاد تا بجایه ظلمات
 طبیعت مجوس نماند و بعد از این ابدی گرفتار نکند و راه
 نجات و سلامت برزند چون این چهار سفر بطریق اجمال مذکور
 گردید و راه روان اطواران قدر معلوم گشت و با اصطلاح
 عرفا اندک اطلاع حاصل شد حال به شرح بیت مولوی معنوی
 می ویم و میگوئیم که بیت مذکور بنحو زبور اگر چه احتمال بسیار
 دارد که مخالف شرع است یعنی ندارد اما می باید که بسیار دور
 نماند و مقبول طبع اهل بصیرت باشد و آنچه بخاطر این فقر
 میسر و طریق شرح این بیت توان کرد یکی موافق مسلک علما
 و یکی مناسب ادواق عرفا که بجهت عدم مخالفت شرع تر است
 علیه الصلوة والسلام بناسد و قریب بطبیاع لطیفه باشد اولاً گوئیم
 که کور کورانه مرد در کربلا یعنی از روی عدم بصیرت و نادانی
 کور از خود بینی و خود را در کربلا مراد بکربلا ظاهر ایجاد نیاید
 مراتب دنیا است چرا که کلام بهار و توت و مار و توت است که این

شرح

شرح

از حقیقه دنیا و قضا و قدر و امتحان خدای بخیر بود و بدو
 بخود مغرور میگفتند که اگر بسطت دارد دنیا ما مور بهشیم
 حضرت پروردگار ما را خلیفه ارض گرداند و بدینا بنشیند
 ما دنیا را بعدل و داد مقرر کرد اینم و بیج ظلم و ستم از دنیا
 براندازیم و خلاف امر خدای نگذاریم که در دنیا جباری
 و از بیج اصدی معصیت بفعل آید و نمیدانستند حقیقت این
 داری اعتبار مخلوط بشرف است که اگر بی شرف بود
 این در نبود و این در همچنین با نیست که هست تا بر تئیب
 تهذیب اخلاق توان کردن و بدست خود با کتب بقدر
 استعداد ذاتی بر تئیب عالی از روی استحقاق توان رسیدن
 و ایشان از تقدیر حکیم خیر غافل بودند و از امتحان او
 و از روی نادانی چون کوران به عصا قدم درین یاد به
 بر تئیب و فراز نهادند و در جاه و مان افتادند و مجوس
 بنامند و در بل گرفتار گردیدند و راه خلاصی بنیدند و این
 کلام هر چند بظاہر ایشان است و لیکن خطاب خطاب عام است یعنی

هر که قدم در راهی میبرد و علم کاری میبرد باید که بقدر
 امکان حقیقت او را بداند و از روی بصیرت اختیار او
 نماید و سعی خود بفعول آورد و خود مستقل نداند و کار
 بکار گذارد گذارد تا هر چه او مصلحت دانند کند **مصلحت**
 داری دیده است او بکند هر چه پسندیده است تا محروم
 نماند و نداشت نکند تا غیبتی چون این اندر بل یعنی از
 روی نادانی قدم گذاری تا بیلای عظیم گرفتار نشوی که
 اگر از روی نادانی قدم گذاری بیلای عظیم گرفتار میشوی
 چون حسین علیه السلام علم بواقعته کرد بدو دست و جبرئیل امیر از
 جانب رب العالمین بیدار شدند خبر داده بودند و آن
 حضرت بامیر المومنین و فاطمه علیها السلام گفته بود چون این
 حادثه ترا پیش آید چه خواهی کرد حضرت امام حسین علیه السلام
 در جواب هر یکی گفته بود که مر خواهم کرد و میمیرم و گفته بود
 چنین کن که هر چه جبار نیت و عطا الله اجماع الصابریه درین
 قول موافق و مخالف اتفاق دارند و همه در کتابهای خود نقل

در کتاب جامع الجواهر
 نقل شده است

کرده اند پس حضرت امام حسین علیه السلام اطلاق بجای
 کرد و دانسته و جریان قضایا بوقوع این امر بعلم لدنی
 دانسته و حکم قضا قدم در جاده رضای از روی بصیرت
 نهاده و درجه عالی یافته بنا برین ظاهر کردید که تشبیه
 به بل گرفتار شدن بوده است نه بکوری براه رفتن و این
 تشبیه را بعضی از علماء عربیت تشبیه ناقص خوانند و
 این در کلام فصحا و متنباس بسیارست و حال آنکه میان تشبیه
 مشبه به در جمیع مراتب موافقت موافقت لازم است
 بلکه باید که نباشد تا میان مشبه و مشبه به فرق باشد
 چنانکه علمای معتزله و بیان بیان کرده گفته اند که هرگاه
 کسی گوید که مثلاً زید چون شیر است این مر خواهد که مانند
 شیر است در شجاعت نه و دیگر او صاف و اطوار و رنگش
 حضرت امام حسین علیه السلام ببل گرفتار شد و جمیع اینها
 و او یار در بل گرفتار شده اند البتة و کل الانبیاء
 بر خوانم جو عالمی از اصل و در اول اصل بسلسله انبیاء

لکن چون ایشان از روی بصیرت و دانائی قدم
در راه بلا نهادند و بقضا و قدر راضی شدند و از آفت
باری تاخیر شدند و اضطراب در نیامد و صبر و
شکیبائی را پیشه کردند و بمرتب و قریب وصول رسیدند و
دستند از ای قنوت خود را در بلاهای دنیوی و دینی
و بلاهای خود را در نعمتهای دنیوی مستور کردند و لهذا
بلاها را در دنیا نصیب انبیاء و اولیا کردند اینند و کفار را
از نعمت دنیا محروم نکردند و انبیاء و اولیا را در دنیا
مبتلا ببلایهای جسمانی ساختند تا الله اذ روحانی ایشان را
قویتر کرد و الله اذ دنیوی در نظر ایشان حقیر شود و بعضی
ذکر امام حسین علیه السلام میخواند که از جهت قرب مان باشد
و میتواند که از جهت شرف میان خواص و عوام باشد و
میتواند که از جهت عظمت بلا باشد که انبیاء و اولیا بجهنم طیب
گزارند و دیدند و جنین ظلم و ستم از دست کشیدند و هیچ از
نشد از جهت نجات نیربان بر تبه رسیدن و پس این است

استان باشد بر اینکه هر که از روی دانائی و صدق قدم
در وادی بلا نهادند بر رنج عظمی رسد و هر که از روی
جهل و نادانی و خود را بی قدم در بادیه بلا نهادند
بیلای عظیم گرفتار میکرد و خلاصی ندارد چون حیوانات غم
و بسا باشد که نامسبای کند و بیلای عقاب گرفتار شود و خسرو
الدنیا و الاخرة باشد و او را پسین خنای کرد و دانایان را
رود و رو که رو است نادان بجا جات رود و عین
چو که میتواند که دانایان را بجا جات به است بعضی کند و جمعی را
از افت معصیت خلاص گرداند و نادان مسجد بجهت
رود و بریا گرفتار کرد و مالک شود و اگر کسی حکایت دارد
و ماروت را در مشور مولود مندر از اول تا آخر بخواند و
تامل فرماید البته بمعنی مذکور جازم و راسخ میکند و مشک و سب
از و زائل میشود و مغرور و بطریق عرفا میگویم که کور کاران
مرد در کر بلا مراد بکر بلا با صطلح عرفا تقیانیست که سالک
درین راه عارض میشود و مقصود تعلیم سالک است در راه

و گنایه بعل است و این طریق بد و نفع می تواند بود
یکی آنکه مراد بکوه کوران عاشقانه باشد چنانکه پیش
ازین مذکور میشود که دید که اطلاق کوری ندانند
بعاشق میکند ازین جهت که غیر معشوق را منظور نمی
دارد و ملاحظه خبری نمی نماید **عشق اینست** هر که در
وی بندد جز ذات و صفات حق بند خبر **عشق** یعنی شما که اهل
عقل و هسته لایه لیاقت آن ندانید که عاشقانه
قدم در وادی بلا گذارید و اگر به بلای یقین گرفتار
گردید خلاصی ندانید و راه بمقصود اصلی نمی برید و شمار
لابق انت که از روی جواغ بصیرت خودی ملاحظه
منازل نمایند و قدم باندازه خویشین نهید تا بمحل
نیفتد **عشق** بخدی خویشین بلید زن لاف که در دور
ندانند و ریایاف و کار خود بشنای و مرد کار را
نظر اندازد که برافز و خشن **عشق** جامه باندازه زن دو خشن
و اگر اهل عشق راه منزل عشق برده و از خود رسته و

بند

و بغایت معشوق دل بسته و قدم و ناله و کوه
بلا گذاری و موسی و از بخت نبات سجانی با خود در سجاف
جوانت تاب صبح کاهی از در یای یقین نیاید و این
عالم را منور گردانی و باو بینی و باو میبوی **عشق** چندان
کو شمار بسته اند **عشق** چنانکه از خود رسته اند **عشق**
که کشاید چشم راه **عشق** چنانکه نشاند خشم راه و اگر از روی
خود ندانانی و بوالفضولی و رغبتهای قدم در وادی
محبت گذاری فرعون و ارباب خیل و حشم گرفتار غرق گردان
بلا گردی **عشق** شمار بی شمایی خواهد آن بار **عشق** شمار این شمایی
منبت **عشق** و این راه خطرناکست و هر کس **عشق** طلعت
راه نداند و قلیلی این امانت نبزل تواند رسانید و خود را
از امانت ادبی ربانید **عشق** مرا تحمل باری جو کور و دور
که آسمان و زمین بر شاق و خیل **عشق** این راه جان بازان
عسفت ترا حمام است که هر کس تواند رفت و بخودی
دربین وادی قدم تواند نهاد **عشق** عشق بازی صفت جان

بای جانان باختن با سر اندر کوی جانان که توان جان
 باختن و هر کس این جوهر را دارد و غسل بمذاق صفا
 زدگان تلخ نماید و بر پروبال لبته نقین خودی از خاک
 جسمانی پرواز نتوان کرد و باستوای عرش نتوان رسید
 اینجا بر طایوس بگرشمنند خوراجو بدست سازد طریقت
 ای دل نوازی نفس عشق بخوان که عشق عزیز است بهر کس
 و خواصان در بای عشق با جزئی باید و و استکی و دم
 فرستکی تا غواصی را شاید و گوهر بدست آید نه جمیع است
 و خود بینی و لاف و جراف و خود نمایی درین دریا
 بر من غوطه باید نه دام دلق و ذرق و غوطه باید خوش
 در روی دریا در طوافی جو غواصی ندانی جند لافی درین
 دریا بگوهر هر که ره داشت بغواصیت باید که دست
 و دیگر مرقه اند که مراد بگوهر کورانه عاقله باشد چنانکه
 اصل عقل و استدلال در راه عشق و وصال پیچیده اند و
 اصلا ازین سفر خبر ندارند و کورانه و انکار بلوغ ازین

دارند و در حجاب ظاهری گرفتارند و پندارند که هر چه
 بایشان برسد است عزت و غنی اند که نارسائی
 از ناقابل ایشانست و گرنه در بای محبت بر از لولوه
 و مر جانت بسیار کهر است درین جوهری حسن
 غواصی نمیشود اند کردن بر پیشان بسبیل تقدیم خطاب
 میکند و میگوید که شما که ازین راه و منزلت پیروی باید که
 کور کورانه در بادیه خطرناک عشق قدم ننهد که این راه
 جانبازان عشقت که بیکدم صد جان در بارند عشق
 بیکدم دو جهان در بارند صد سال بقایکینان در بارند
 بر بوی کلی هزار منزل بروند و زهر دلی هزار جان در بارند
 عشاق چون خود را فدای معشوق کرده اند و هر و ط
 بلا که افتد بخیزد بابت ربانی چون برق خاطف بگذرند و
 غم و اندوه او را بر احوال برگزیده و از خوشه شمای خود
 گذشته و شهید عشق او گشته و بحکم سرای دولت و از
 بلای خودی فارغ گشته اما نکته غم تو برگزیده همه
 و کوی شما دستار میدهند همه در معرکه دو کول و فتح

از عشقت با آنکه سپاه او شنیدند همه و اگر از جا
خود قدم بردن نمی بولای عظیم گرفتار کردی جهان بی
عظمتی که شهسواران میدان گرفتار کردی که دید چون آن
شمار میدان شهادت و سرخیل جان باز از عشق و
محبت از روی ولایت عارف بحقایق شهادت و کجاست
تجلیات ربانی مشاهده نمود و این تزیینات الهی نمود
در عایت جانب احصاء غرضی و جلیاب میل بشری را
مانع اتصال حقیقه عالم الهوتی و دید و جوان جهانی را
بجریان قضا از روی تسلیم و رضا با جمیع قوی در میان
امتحان جبار از روی تسلیم و رضا با جمیع کفایت و توفیق
کردند با علی در وجه شهادت رسید و صاحب شفاعت گردید
و کسی را که این قوت و بقدر نباشد و از روی جرات و
نادانی قدم درین راه نهد با اول قدم چون ماروت و
ماروت و هم خیال در جهاد و حمانی افتد و غلامی شود
کار مردان را قیاس از خود دیگر که هر باشد در چنین شیر
تا که تو می بینی باقیست مدعی عشق و عشق با ز عیار است

تا که باقیست از تو که میسر **سرموی عشق** سر مغز از
میت هر مرغ مرغ این **نخیر** نیت باز این بر و از
تا که خود را در بون امتحان عشق نکرد از اند و از غوا
غیرت پاک نکرد اند قابل سکه احببت نمیکرد و در
دانشوری کار راست نمی آید شرم دار از دعوی بر
مندان با بطلان در ویشان و اگر استکان می شوند
را گویند و انای کار اگر کجاست و بسیار باشد که از
جاده آبی بیرون آرد که سالها مردمان از آن شمع شوند
و خواص صادق چون بدریا فرو رود بسیار باشد که
از آن دریا در و کوهر بیرون آرد که شهرشان و کوهشان
مرد و بان کرد و جابل نادان چون جوان اگر بجای افتد
نیز بر آردن ندانند و نتوانند هر چند الت غلامی محول او
باشد و خود در آن جاده هلاک کرد و پس باید که بقدر ما
امکن سعی خود را بجای آرید و از انوای باطله بگذرید شاید
جای برسید مادام که در راه هوا و هوای از کوه وصل

هر دو یازمی در بادیه طلبی تو جبهه بنمای باز که بگو
 و صافش برسی تا حیات باشد در طلبی باید که اخلاط
 حق محروم نمایند بر در بسته حق بنشیند هیچ شک نبود
 بکشاید کسی در راه محبت باید که کام جو نباشی تا کار کن
 خدا باشی جو اجنبین بگرد کام کردی که اهل درد را بدنام
 کردی و احوط بمان کار کن نفس و هوا اندو بجانان
 خداوند که ایان از وصل محروم اند و از رقیه محرومیت
 بردند تو بنده که جو که ایان بنظر طعنه ممکن که درون خود
 روشن بنده بروری داند باید اول خود را در مقام
 تسلیم و رضا در آید و نفس ماره غالب شوی انگاه
 قدم در وادی محبت نهی شاید که بر تیر عشق برسی و گرد
 هوا و هوای و مشقت نیست میکشی تا از هواهای باطل پاک
 نکردی و از غیر صاف نشوی در میدان کارزار مردان که
 جهاد اکبر است مظفر باز نکردی از آن مغلوب میکردی که
 بر خود نیستی غالب اگر با خود برائی با تو عالم بر نمی آید

جو بر خود مظفر کشتی اعظمیت را شکستی و از حجابها
 رستی و رستگار کشتی و این رستگار منافات
 بر افتاد و جاه مال ندارد که اگر بصر خود صرف
 نماید و کار را بخواند همش هوا از جلد رستگار است اگر چه
 مرد دنیا بقرق آنت و اگر هیچ ندارد و حب و نیاز دارد
 از دور افتاد کانت حب الدنیا را س کل خطیئة
 پس معلوم کردید که حب دنیا فلق ماسوی مزر دارد
 طالبان حق را نه دنیا و نه جز دنیا چون خود را از
 خواستههای باطل و از زوای غافل پاک کردی بعد
 شکیبایی قدم در وادی محبت نهاده و از راه ران
 باز نباید ماند که درین راه صبر بسیار و رنج بنهار توکل
 بفضل پروردگار باید تا بجای رسید و که را بار دست
 رنج بردم روز و شب دراز تا بعد زاری دری
 کردند باز تو بدین برودی بدان در که رسی درختین
 باید بر سر که رسی سالها بردند مردان انتظار تا یکی

در پناه نهند از صدمه راز و هر که را در افتاح بر روی او
 کشتند و از حجب ظلماتی رها نمایند و لذت و قربت نمایند
 حظ زیادت کردید نه آنکه فایز کشت و سالم نشست **مع**
 الم قرب صبح بجران نیست **ب** چرا که حجب نورانی از انواع
 روحانید و بسیارند و هر کدام جلوه های نورانی می نمایند
 و انزاقات و تجلیات عجیبه و غریبه دارند و ازین حجب
 نورانی بخواهد در جهانی و موت ارادی نتوان گذشت
 و بنور الانوار نتوان رسید که می توان جل از ان توقفا
 اشاره باین موت ارادیت که سالک از جمیع خواصها
 و از زوابعی بسیار از روی اختیار بگذرد تا بکلیات
 ابدی برسد **ب** چه بد عالم معانی نری **ب** زنده بکلیات
 عبوداتی نری **ب** تا همچو ضلیل التسل اندر نشوی **ب** چون خضر
 باب زندگان نری **ب** و نهایت مرتبه موت ارادی نیست که
 از خودی بیخوفانی شود چون از خودی فایز کردید و زنده
 بهشت کشت و آب زندگانی چشید و باقی ماند بقای باقی

هر که نبرد آنکه دشمنش **ب** شریقی **ب** این چند کلمه تنویر است
 مولوی معنوی بزبان قلم این دژه بمقدار به اختیار
 جاری کردید که لایق ما پسر و پابند چنین بود نمود از
 طرز و طور این کم نام نبرد و بود که در اسرار زبان
 کشاید و از نادیده اجتناب نماید **ب** بی دل و بی نشان
 چه گوید باز **ب** و باد و رافاد کی و و اما ند که خوف
 نزدیکان و رسیدگان مگر او عنایت نماید **ب** خود مگر از
 در درای ورنه از ماتا بتو **ب** صد بیابانت و در هر کام
 صد جاره زنت **ب** از استعداد ذاتی و استحقاق جبرئیل
 بود که زبان قلم با سرار کشود و کره سئو یکد منزور رفتید
 محوسات ظاهره و اما ند و بعالم خیال بیرقم ننماده
 چگونه از نور الانوار سخن راند و شنید ما را چون قصه غره
 خواند **ب** ای شیخ با فاضل بجای نری **ب** با باد کی را به نری
 راهبری را دیده وری باید شنید که چه کاراید **ب** شنید که
 بود مانند دیده **ب** و عوام را که قال از حال می شناسند

و فرق نمیدانند و ناقلان کلام عرفا را اهل حال
 دانند **امرا** حقیقت نشود حل بوال **فی** نیز یافتن
 حشمت و مال **تا** دیده مد دل خون نیکه بجه سال
 از قال کسی را بنود راه بحال **بجان** اندازد که او
 اهل حال تو هم کند و این تو هم موجب زیادتى
 دورى گردد و منشأ مفید ما شود و مریض را
 نشاید که تا صحت نیابد بمعالجه دیگری قیام نماید
 و ساکت تا باطل خود را صاف نکرد اند بصفای باطن
 دیگری امر فرماید **نه** هر که جهره برافزود خست دلیرى
 داند **نه** هر که آینه سازد سکندرى داند و بعین
 و قال خود را در میان عوام مشهور گردانند و بسلامت
 مملکت گرفتار گردد و دو سلامت و راحت را که در
 انزو او خاموشی است از دست دهد **در** راه چنان
 روگم سلامت نکند **با** خلق چنین بنی که قیامت نکند
 در مسجد اگر روی چنان رو که ترا **در** پیش از نزد

قیامت نکند **و** این سخن مناسب صاحب عرفان
 نیست که حقایق اشیا را بین الیقین در مراتب ضمیر
 مهر تو بر خویشش مشتاق کرده باشد و راه بصیرت
 خلق برده و راه را دیده و آله هر کاری داشته
 و کار فرموده **هر** کار بر آله هر کار ضرور **و** تجرید
 بعشق و عقل ازین معذور **و** حداد چه سازد بجان
 صلاح **صباغ** چه رنگ دارد از خشمه نوز **و** گفتی و
 ناکفتی را فهمیده باشد و اندازد سخن دانسته باشد
 و بهدایت خلق مکلف باشد و هر چه گوید و فرماید
 آن رسیده باشد **و** که بسیار امر است که عقل بشری
 با و نمیرسد مگر با الهام الهی و انبیا و اولیاد چنین
 امور برضا و تسلیم قناعت کرده اند **نه** هر جا که
 توان تا خلق **که** جا با سیر باید انداخت **و** بسیار
 داشتی هست که توان گفتی بسیار از گفتی هست که
 هر کس توان گفت **امرا** یقین بکورا اهل شک را

معنی بزرگ شنوان کوچک را با خلق مجازین حقیقت
 مگذار خود جز ز مغرور به کودک را و بسیاری از
 کفنی مت که توان نوشتن و ازین جهت که انبیاء و اولیا
 و عفا و کمال بسیاری از کلام را بر فرا داده اند پس
 در هر باب و در هر صواب نگاه داشتن و سخن باز نه
 زدن در خانه اگرست کجاست و نایده این گفتگو
 آنست که صاحب بصیرت بیدار شود و جان که عالم محض
 بمحسوسات لذات مقصور بحیاتیات نیست بلکه این عالم
 بزمات و کج و عوارضها نمونه از عالم مثال و عالم مثال
 نمونه از عالم روحانی و عالم روحانی نمونه از عالم عقلی
 و عالم عقلی نمونه از عالم ربانی و هر کس الضیاعین
 عوالم بقدر استعداد داده اند و اگر جهل نماید و استعداد
 خود را ضایع نکند و اندک بار غفلت رساند و بدانند که
 در برین درخت بخت کمال آمده است نه تحصیل زوالت
 و او را میرست در اعلیٰ علیین یعنی برادران روحانی

در جنات نفیم و خیران عظیم باشد که مقرر سازد و غفل
 اتسافین را با اختیار هم نشینی شیطان رحیم بقدر
 ظلمات حیم یکدیگر با خود آید بین جگرسی و ز که دور
 با که هم نفسی یاد از بلبلان بستان کن تو کل کل بخار
 بخشی و چون انسان از عالم امر است و از سرشتان
 قدس لذات روحانی و جنات جاودانی او را میرست
 همه لذات جسمانی شمه از آن توان بود و زبان حبلی
 شرح آن توان نمود پس حقیقت باشد که جنین نفیست را
 بیج و درنده و همیشه در راه حق نکوشد و اگر کسی را در
 طلب باشد و کوشش شود دل آگاه این چند کلمه کافیت
 در راه سلوک و اگر موصوف یا و صاف مذکوره نباشد
 و همه کتابهای تصوف را جمع کند و بخواند فایده ندارد که
 درین مسلک کردار باید نه گفتار و دل پیدار و در بر
 دل آگاهی باید و کرده که اکیحطه یاد حد ایت
 ای عزیز علم و کمال و طاعت بسیار زینت نفسانی و

در بیان...



۸۱

Main body of handwritten text on the right page, mostly faded.



در بیان...

در بیان...

در بیان...

این کتاب...



و ان

Main body of handwritten text on the left page, mostly faded.

کتاب السیر الطالبین

حمیدی که بروق اصداق بصائر الوالیاء از مدح حضرت امیر غایت
آن عارف و ثنائی که انعام و عقول اهل و هو و اعمار از مطالع
نهایت آن قائم حضرت و ثنائی را که در عصر ملک عطا انوار
ندارد که بی کفایت خزانة جوهر از معطشان صحرائی وجود باز ندارد
قدیمی که شهباز بند پروانه است در طیران هوای پند آفرینش
بیداشت حکیمی که عالم عقل روشن رای رباط تقدیرش
سرمایه تعرف و تدبیر در بافت کرمی که فیض سخاوت کرمش
خیال بس بود امکان را از رشاش جوهر حیوانت بخشید لطیفی که
انوار محبوبیم لطفش انوار روح و صفاد را راضی قلوب
اهل رضا باشد عظمی که معانی سلطوت جلالتش فکر قاف
حیرت را باشارت کاف کن بشکافت برین کی بقیع
صفتش خازن خزانة غیب با لکن حقایق از لکن قهر ملکوت
بصحرای شهود و شفاف جباری که صولت غیرتش اساطین
مسند قرب را در جاده طبیعت بقیمه هوی بند ساحت و ثنائی
که رشخه فضلش خاکین خزانة دار الهوان را بزبور خلعت

بجای هم مبارک است وصلوات بی حد و درودی بدر سلطان
بارگاه نبوت و نورشید فلک رسالت سید انبیا و مهتر صفیا
محمد مصطفی و بر اهل بیت او که سروران صفوف ولایت و صحابه
کرام او که نجوم طریق هدایت اند اما بعد این جواهر انصافیت
از الهامات ربانی در بیان حقایق عرفانه و وقایع عیان حضرت
سیادت باقی قطب الاقطاب بی غنی ثانی امیر سید علی مدانی سلام
علیه بر اوراق مخلفه نوشته بود از بزمی روزندگان راه طالبان
درگاه اله از جمیع کرد و تربیب داد و منفعت عباد الله و انعم بران
ابن عبد الصمد و این رساله را سیر الطالبین نام نهاد امید بخت
صدیق جنانت که روح ان بزرگوار این را سبب سعادت
جمع کننده و نویسنده و خواننده گرداند بمنه و کرمه ان شاء الله تعالی
اکنون بران ای حبیب لبیب که شرط طالب صادق است
که چون قدم محنت در راه طلب نهاد و بخلعت انتخاب محلی کرد
و در دایره مهیلتن مریدان در اید تحقیق این معانی از خود طلبد
و تشبیه صوری قناعت نکند و قدم بر جاده شریعت و ادب
طریقت ثابت در دو هر خطه دیده دل را بکل بکل بختد
توبه روشنی میدهد و شراب اغلاص از جام صدق می کشد

تبع غیرت بر نفس و هوای نیرند و بدوام مجاهدت در طریقی
اطوار مقامات می گویند و ثمرات اعمال از اقامت دیدن
بر پرده کتمان می پوشند تا از شر غوایل رعوت و دعوی محفوظ
مانند و مفسدان عجب در باره دین بر دزدند و بقیان دانند که اگر تنها
تراست و طهارت جمیع قدسیان ملاء اعلیٰ مستحق طالبی کرد
و عبادت ثقلین در دیوان او ثبت شود و پیش خود را با سکی
برای نماند آن همه اساس خندان و تخم همان بود از شیخ بود
حقیق حداد قدس الله سره نقلت که گفت سی سال است که
عبادت خود را دلیل شقاوت می بینم این شبیه مبارزان راه
درسم مقبولان درگاه است پیچاده این شود بخان محروم که این
دولت بزرگی قناعت کرده اند و در بند غرور و پندار مانده اند
و در تیر رسوم و عادت گرفتار شده و شطح و طامات ثلاث
مجلس ساخته و لاف دعوی با فلاح رسانیده و ندانسته که این
بغات منفی رستگاری و منافع حضرت جباری است و ضعیف
حقیر را که با قادی عظیم کار افتاده بود که اگر جمیع ملائکه و انبیاء
بعدم محض بر کس را چون دجرا رسد و اگر جمیع مردگان
و شیاطین را خلعت احیا پوشانند میگردند عبا ر خطا بردار من

عزلی نشینند بر کدام طاعت اعتقاد کنند یا بچیزی این کرد
هزاران جان پاک برود و هور و عصاره دین با وید بر باد بی نیازی
دادند که کس باز نیاید و هزاران هزار دل و دلش این سوخته
شد که ذره او از دنیا **نعم** هر دم جو تو من هزار بی دل شستم
کالوده نشد بخون کس **نکشتم** ای عزیز مرید صادق است
که اگر هر دم هزار جانان بر دل راه سازد و هر قدم هزار علم
از طاعت بر آفراند و در نفس باب یافیت هزار طهارت
کند هر زلی مجاهد و هر طاعتی بی و هر ریاضتی زینتاری دانند **نعم**
زاهد و خلوت نشین و پارسا بودم بسی از همه بزرگم اکنون
مرجه فرمائی شوم ای عزیز عارف کامل و عاقل چون سک
پند هر دو دامن در جنت و لی عارف رانیت با تحقیر نفس بود
و عاقل را تو فکر بر همین حال من پند بر اندازم ز آنکه من
بی کیش را پیش بان هم با رنیت ای بد آنکه مرید صفا را **عزلی**
از جو و منازل جبار نیست و هر منزل را بر سایر حقوقیت بسیار
از همه هر منزلی مستی منزل اول شریعت است دوم طریقت
سیم حقیقت شریعت است و جوامع است بقید احکام شرع
و طریقت کشدن راه دل است بجن حقیقت حصول لطایف

مرصداست و در وقت غایت مخاطبات از راه دل چون دونه
 قدم در راه نهد و منزل شریف هزاران هزاران دام تعب
 و عناء در راه او نهند و در راه طریقت هزاران هزاران خود
 خوف و رجا ببرد و در راه حقیقت هزاران هزاران مصیبت
 و بلا ببرد و این جزایست تا محقق صادق از مبطّل کاذب
 ظاهر شود و آتش طلب از با و هوس بیدار شود و طلب
 از رعوت دعوی نیز کرد که ما کان الله لیدنا
 المؤمنین علی ما انتم علیہ حتی یصلوا الحیث من
 الطیب الراحب الناس ان یتوکوا ان یقولوا
 امنا و هم لا یفتنون و لقد فتنا الذین من قبلهم
 فلیعلم الله الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین
 دلی را که غم عشق سر موی غیر باشد و تشریف بلای دوست
 بروی صد اثر باشد کسی که غم مستش جوزف ابریشم
 ز نام و نمک کف و دین بکلی بی خبر باشد حتی که نازکی طبعش
 ملول است از کل سوری میان آتش جانم و دوش چون مقرب
 تو در کلین طبع داری که شایسته تم نشین کرد و کجا آن
 فرستادن را درین کلین گذر باشد که انی را که با سلطان
 طاعت

تا که در راه از با و هوس بیدار شود و طلب از رعوت دعوی نیز کرد که ما کان الله لیدنا المؤمنین علی ما انتم علیہ حتی یصلوا الحیث من الطیب الراحب الناس ان یتوکوا ان یقولوا امنا و هم لا یفتنون و لقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلم الله الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین

بی تمام بود سودا دلش پیوسته ریش و عیش تنگ و دیده تر
 باشد سلامت جوی محرومی ز ذوق منصب شاهی سریر
 ملک آن باید که غمش بر خطر باشد کسی از سر این معنی بگفت که
 نشد آنکه که از چوین دریا خیر بیشتر باشد کی از چوین آفاق
 این دولت شود حاصل کسی را زید این معنی کش اندر خود فر
 باشد علی کوهر کسی باید که او از سر قدم سازد کی افتد
 که مهر منی ترا که قدر سر باشد ای عزیز سرمایه راه دین شریف
 است و تجارت طریقت صورت نهند و تجارت طریقت با
 سرمایه شریف محصول نه بپندود و قدم رب با قرب سلاطین
 بی معرفت آداب خدمت موجب نامرادی و حرمان گردد
 و غم ریاضات با ملان و مجاهدات کفرانه جز بیا و عجب و غرور
 نبود و ای راهبری را نشاید و جاهل بی ادب دوستی حق را
 در خور نیاید ما اتخذ الله ولیا جاهلا چون جبل سر
 خوار بیست عزیز مطلق را با دلیل الحق هیچ مناسبی نیست
 ای عزیز یکی از آداب این راه علومت است طالب است
 که چپ و دنیا پیش کاوان اندازد و نغم عقبی بزل مومنان سازد
 و با داغ درد هجران برین درگاه که راز و خلعت بلای محنت



حرمان می نازد و در عشقت که دوا می دل شوریده است
 یک سره می ازین هر دو جهان از دور است
 غم تو بی بصران راجه خبر قدر این تحفه کسی را که اهل صفات
 مرده است انکه غم دست زودت روزی کشته تیغ بلاها
 ترا ملک بقا است که به خلق از پی سر از سر زبر خیزند
 دولت وصل تو آن یافت که از سر بر جاست جمله جانها سپر
 یر غمت ساخته ایم تا گرامی رسد این دولت و این بخت گرامی
 لذت عمر دل از ضرب بلاهای تو دید زانک از دولت
 جفا خلعت از باب فاست همگی از در لطف تو مراد
 طلبند نامرادی جو مراد تو بود مطلب است
 جز غمت نیست مراد و جهان هیچ مراد زانک زین غم
 دل مجروح مرا همه است هر کس اندر طلب شوند
 سود تو سودای حاصل سود علای زخیات سود است
 ای عزیز چون نیست آدمی از سر جوهر مختلف ترکیب یافته است
 نفس و دل و روح بس ثبات این سه جوهر مختلف او را
 بر سه منزل عبودیت دارند ملک ملکوت و جبروت و این
 سه عالم محط طالب است و مقدر مرجع اصلی او عالم چهارم
 که از

که از این عالم لاهوت خوانند و او را سه دلیل دارند تا بر او
 بری این دلیل از محالک این عالم بگذرد و بعالم اصلی باز
 رسد بدلیل شریعت از محالک عالم ناسوت بگذرد و بقوت
 طریقت از عقبات عالم ملکوت بگذرد و بکشتی حقیقت
 از تلام امواج دریای حیرت بگذرد و در هر عالم طالب را
 زادی و توشه حاجت است که بعد از ان از ان عالم بعالم
 دیگر ترقی تواند کرد پس توشه در عالم ناسوت انواع طاعات
 و مشافهات مجاهدات است که ان سرور و شریعت است
 و سالک به استیفاء و این معانی ازین عالم ترقی تواند کرد
 چون با او حقوق این جمله قیام نماید مراتب این عالم را در زیر
 قدم تمت آرد و نفس بمقام دل رسد و صفت دلگیر و
 و از انجا بر حد عالم ملکوت بگذرد پس انجا تحصیل زاده
 ان عالم مشغول مشغول شود از انواع طهارات و صفات
 زانها از تزکیه نفس و تصفیه دل و تجلیه روح که ان سرور
 روح طریقت است پس چون درین عالم این معنی بکمال رسد
 دل از غایت مفاصفت روح گیرد و از ملکوت باو ایل عالم
 جبروت عروج کند و انجا تیره زاده منازل جبروتی مشغول

کرد و چون محبت و شوق و شوق وجود و سکرو همین جمله سرود
روح حقیقت است پس انوار این حقایق جناح سایه کرد تا
بقوت آن در فضای مراتب جبروتی طیران می کند تا با فنی
لامکان که سرحد عالم لاهوت است متنی می گردد و در فنا
و در بحر فنا غوطه خور و کسولت وجود او محو شود پس بجای
غایت او را با حل بقا کشند و سر او را خلعت حقایق
پوشانند و از الایش مزابل خاک باریش را یک پاک رسانند
هدایت صبح این دولت از مطلع سحر برده دیده نمودن
گیرد و انار نسیم آن در این جهان برید صادق ظاهر شود م
چون نرا در دست ببرد بیدار قفل در دست را کلید آید و بر
پیر باید راه نهاد و در سر عیادین دریا مرو هر که شد در
طل صاحب دولتی نبودش در راه مرکز خجالتی ای عزیز فنا
کرسته را از اب محجین تشنگان باو به طلب را از زلال
نصایح در شاو شیخ کامل جاده نیت و کرسنگان خوان کم
را از نواله پیر راه بین گزینیت و چون نشود ضعیف شفا و مریض
بی وجود مرض و طبیب مقصودنی شود و ضعیف باو به بخوان
تا شیر تربیت از بستان طریقت بختند و صفوف بالغان

عمر و ولایت نرسند و ضعیف امراض بعد و حرمان تا شربت
هدایت از دست غایت طبیب باو می نوشند و اگر نه هیچ
خلعت صحت روح و صفای پوشند و اگر نه هیچ پیر بقوت
ولایت مرید را مرید نتواند کرد و اما طلسم کیمی که در باطن طالب
مذوق است جز بقوت شیخ نتوان شکست ای عزیز فنا
طبیب حاذق بمقتضای معرفت ترکیب تریاق و معاجین
از ادویه مختلف کنیدی و دو شغال و یکی سه شغال تا سوره
بعضی ضعیف بعضی شکسته شود و قوت بعضی جابر ضعیف
کرد و از امتزاج این جمله اعتدال حاصل آید همچنین حکما
دین که انبیا و اولیا اند چون بنور نبوت و ولایت اختلاف
مواد امراض روحانی مشاهده کرده اند چسبیت ازالت هر
مرضی نوعی از طاعت و ریاضت وضع کرده اند بلکه از عقاید
معنوی چون عقده رکعات و مقادیر زکوات و اوقات صوم
و اولن ریاضات و زمان مجاهدات تریاق روحانی ترکیب
کرده اند تا استعمال آن سورت عقاید مشوشه و عوارض مکرر
شکسته شود و از امتزاج آثار اعمال صحت اعتدال روی
ناید پس عاقل فنا مثال امر طبیب و رجب در

۷
تا از خطر امراض مفلج و اسقام حمله نجات یابد و بعبادت صالح
فایز گردد و هر که بوسیله غلبات شهوات در استیفاء
مخلوط بر مخالفت امر حکیم اصرار نماید در تحصیل اسباب پاک
خود کوشیده و در تقویت الامور اسقام خود سعی کرده
باشد و حکیم از سود و زیان و موافقت و مخالفت او مبرا
و منزله است که مَنْ عَمِلْ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ اَسَافَعْلَيْهَا
ای عزیز جناب که خیرت ممدیت عزت شاه صاحب شرح
منصب سروری و توفیق رهبری داد که اینک بختیاری الی
صراط مستقیم این قوم را هم بمنصب رهبری مخصوص گردانید
که و همچون خلق نامتناهی بدون بالحق و عدل
تیره روزگار این شناسند بلکه از نصیحت و ارشاد ایشان
هر اسند و جمال حال این قوم جز با لبان صادق نبینند
که ان الله مولا للكه يسوق الاله اهل الى الاهل
اگر مجموع حیوانات و رقات در خانه ریزند و جمیع حیوانات
را در آن خانه کشند هر یک قوت خود و حاکم از آن میان
شناسند که قد علم کل اناس مشربیم ای عزیز این نماز
روزه و صدقه و تبرسم و عادت از ما در وید و دیده و از ما

لا اله الا الله

طاعت تصور کرده نه طاعت است طاعت حقیقی است
که باشارت صاحب ولتی کنی که و ان تطيعوا
فقطند و این وقتی میسر شود که بوسیله طاعت
نمادی مشرف گردی و سستی خود را بدو تسلیم کنی چون مرده
پیش غسال تا او را آب لایت از جناب است اجنیت
غسل دهد و مس نفس تر در بوت جود و جفا بگذارد تا از
کدورت جنایت اخلاق پاک شود و چون پاک شد روشن
بنهایت رسید و نفس طیب مرید مقبول جذبات غایت
شده که ان الله طيب لا يقبل الا طيبا تا ایجاد بوت
غفلت مانده بود و شهوت را قبله خود کرده و در سم و عادت
پرستیده ایجاد چون زنا و عادت برید و قبله بگردانید و قید
دینی و عقبی را از پای می برداشت و در صف مردان
علم غایت برافروخت ای عزیز استحقاق مرتبه مقصد
و ایت شیخی تعلیم ربانی ازین آیه مفهوم می گردد که
فوجد اعبدا من عبادنا اتينا همة من
عندنا و علمنا همة من كذا علما اول ختصاص مقام
عبدیت است تا از رقی بترت و قیود غیریت ازاد

نشود بیکه شرف تخصیص من عبادنا توان رسید دوم
استعدا قبول حقایق از فیض کمالی بی واسطه تا اینده
دل از غبار اوصاف و میمیرگی نشود حصول سادت آینه
رحمت من غدا میسر شود سیم ادراک همه از حضرت عنایت
تا طلعت روح برینت تحقیق با خلاق الله مرقم
و محسنی نکرد لایق حضور طاعت نکرد و چهارم تلقی دار
دارد ات غیبی و اخذ علم لدنی تا نقوش عقاید تقلیدی
و رسوم علوم رسمی از لوح دل محو نکرد و بدولت تشریف
و علمنا من لدنا علما نرسد و مع هذا جمیع اخلاق حمیده و او
صاف پسندیده او را ملکه باشد چنانکه امام ائمه فرمود که
بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَايِمَ الْأَخْلَاقِ ای عزیز اگر چه علوم
علما سبب حل عقد ما و مفاتح کنایش در ما است اما
چون سلطان وحدانیت مرکب ظهور در میدان فردانیت
راند ابواب علما و رسوم سربسته ماند که ان المحدث
اِذَا قَرَأَ بِالْعَقْدِ لَمْ يَبْقَ لَهُ اَنْثَرُ یک شر از عین عشق
دوش بیدار شد طار طریق تباقت عقل نگون سازد
مرغ دلم بچو باد کرد و دو عالم پرید هر چه نه جز عشق بود از همه
بزارند

پیرا شد ماه رخا هر که دید زلف تو کافر بماند لیک مر آنکس
که دید روی تو دین داشت یک شکن از زلف تو با و صبا
حلقه کرد جان خلاق جو مرغ جگر فگار شد باز جو زلف تو کرد
بوالعجبی آشکار زاهد پیشینه پوش ساکن خار شد هر که ز دین
کشته بود روی ترا چون بید پای بدین در نهاد بر سر افراشت
دوی تو زلف توافت کفرند دین رهبر عطار بود ز عطار
ای عزیز علما و رسوم علم از راه سیم کلام گیرند و فقر از شمع الهام
ان طایفه را علم و منطق ظاهر شود و این قوم را منطق در علم کم
کرد و زیور علوم ایشان عبارت نقاب جمال این معنی
اشارت محل ظهور آن تصرف زبان منظر خلوت این صدر
روضه جهان ماده ان حروف متاعی مطلع این ذات نامتناهی
نطق زبان کس داد هند دلی نور عیان بهر خشنند
علم که خواهد جبر را بحر صیقل خواند و تخم عجب و شہوت در دل او
یاند و بر در میر و پادشاه دو اند محقق از ادام شیطان
و ماده خدایان و اند علم است که طالب کمال را از قید
نفس و از شر سوس باز ماند و جامه وجود تائب را از اداس
اخلاق همی و سبغی پاک گرداند و براق غم سیار را از حوض

باز از زلف تو دیدار کمال
هر که ز دین کشته بود روی ترا چون بید پای بدین در نهاد بر سر افراشت

بشری بذروه مقامات ملکی رساند و سر عارف را در
صدر بباط قرب نشاند شنیده باشی که ترسائی بول نفی
ثوری بدید ز تار بنیدخت و ایمان آورد امروز هزار قول
علماء وقت تو بقالی را از دکان بمسجد نمی تواند آورد این
جیت آن قوت نتیجه الهامی است و این سستی از نطق
بی اعلامی آن تریاق محبت در جان دارد و این باد سخن بر
سر زبان حاتم ارم از شقیق در مدت شانزده سال منت مسله
پیش کشید نکرد و لی چون از برای بود مسامح جانها طایران
را از عطر آن پربوی کرد و سیصد سال ازین حدیث
گذشت هنوز آن بوی نمی شنید چنانچه اگر چشم دل بکشد
بدانی که نور عرفانه دیگر است و تشنگی سازد و دیگری ای
طالبان راه را اقتدا بعلما در رسوم نشاید زیرا که آن طایفه
اصحاب مذاهب اند و این قوم ارباب مشارب تحصیل
علوم مذاهب از راه سمع بود و حصول اسرار مشارب از
میسوع قلب آن طایفه طلبه کینه و این طلب اطلاق
ان موثر عقد است و این منتهی حل فقیه و تدریس بعلم تعالی
نجات میجوهر و رونده را در آرزوی فانی کا هدایت سخن می

پروزد و این خاموشی او در یاد گرفتن است و این در فراموشی
عالم اگر بصورت اندر سجود باشد عارف ز راه معنی
غرق شود باشد و ابلیس خلق از او در کوع کیر و هر که در
این را کارش سجود باشد که سوز عشق داری در دل جزیانی
که راه آشنیت بر عشق دود باشد چون ره روان فدای کن
بود وجود خود را کایجا حجاب ره رود بود وجود باشد
تا از وجود سالک یکدزه هست با او از عادت و عبادت
او را چه سود باشد هرگز کفر و از دین فارغ نشد و دین
نزدیک اهل معنی کبر و جهود باشد در انتظار رویش بود
حسن جهر دم بر بحر فرقتش و ایم جو عود باشد که صد هزار
سالش مسکین بجان بخورید و نکایا بد او را بس زود زود باشد
ای عزیز اهل ظاهر ایمان عقد قلب و اندو اهل تحقیق کشایش
زیرا که آن قوم در خدمت تعین و این طایفه آسایش
و شواری خلق پیش طالب اسانست انچه عاقلان را در و
نمود عارفان را در مانست یا ایها الذین امنوا اذ اقبل
لکم انفعول فی سبیل الله انا قلکم بیان می کند که تعلق
مالوفات و محبوبات و رعونت مال و جاه و شهوات

نمیدر راه است تا طالب این جلد بند تا از خود نکشید طلعت
ایمان جمال نماید بچاره که عاشق وجود خود دست او را برک
آن کجا که از منصب خویشی برخیزد یا ملامت بسلا مت خرد
لاف پارسائی و دعوی علم و معرفت خواجه هر روز چاه بند
تر و علم صیت افزا شد تر باید و میدان سخن فرختر و سستلا
بر خلق بیشتر جوید کاه بعلم خود را بر عوام فضل نهد و کاه بعرف
بر خواص ترجیح طلبید هر روز چراغ ایمان او بعواصف هوی
تا ریکتر گردد و سخن او در وقایع عبارات باریکتر می شود و
باین بضاعت طمع وصول بخوار قرب میدارد و بالاف
فرغونی مردم از اخفرت طلب عونی میکند و با خفایل
بوجهل دعوی مقام بوسهل میکند و نداند که آن مقبولان
اول دستها از خود کوتاه کرده اند و در قدم اول کافض
قربان راه کرده اند و دهن محنت از هر چه لوث حدوث
دارد پاک جزا و محنت فراموش کردند و گویند کان لال شوند
کان لال جابل نمایان عاقل ناقص صورتان کامل ساکنان
در کار خطیران بمقدار ای عزیز مرید صادق در قدم اول
بلا بر عطا و در بر قبول محنت بر نمیت گزیند و در قدم دوم

میان

میان این حقایق و بی بیند مردم و در کتاب معاصی میدود و در آقا
ترسان بود از آمل سوز زبان پیر از از اندیشه زن و فرزند فارغ
از اندوه دوست دشمن میرا از بند نام و تنگ از اندوه خود
و خلق او را خبرند از نام و نشان او و میان خلق اثری ورود
دور و زمانش ناله بخوران در دوشهباش نوحه مجبوران صفای
نعیم و قاتش در فراق شقای لام حالش بر نایره سوز
اشتیاق جزاید و فاء دوست در دلش بکجد دنیا و عقبی در نظرش
ذره نسجد شیدائی مستقیان زلال کمال سودائی شفقان
خیال وصال فرج جهانیان بحصول راحت بود و سرور او متعطف
بنور جرح خلق در بند انگ ده پیست شود او در بند انگ
عمیت شود و کوشش میزانی تحصیل مراد او بر براط شود
از بند بود و نابود از نقد حیوة خواستی جان کن فدای جانان
کیکن است در ره عشق آیین مهربانان مستان جام شوش
ربوبی لطف هر شام بر در که جلالتش آید جان فشانان
آنانک ز نیک مستی از لوح دل زد و دوند از جان نفور
دارند دل در هوای آنان مرغان سدره هر شب حیران
بی دلانش چون در خروش آیند افسوس عشق خوانان

از چشم بد نهانند و خوش بین نهان تر عالم شده همین بوان
خویان نهانان چون تیره روز کاری زان رو نشان جو
کرده روی نشان جواز راه بی نشانان که کام خواهی از دوت
ناکامی است کارت که کلشن و حاصلش دور اند کام رانان
عقل و دین اندرین ره جانرا عقیده اند کین کار باز کونه
ناید ز کار دنان در وصف سر عشقش کلال شد علایمی
خوش باش گاه است او از حال بزرگانان ای عزیز
اساس ایمان کلمه توحید است و این کلمه ممد و دواست
تبر او تو لا مود در لاله از غیر حق تبر میکند و در لا اله الا الله بحق تو لا
می نماید پس هر که این کلمه از وی دروغ بود و دروغ در سرخ
حرام است خاصه دروغ بر حق و من اظلم ممن افتری
علی الله کذباً و از نجاست که حضرت صمدیت مومنان
از ایمان اول ایمان دوم میخوانند که یا ایها الذین آمنوا
بالله وارتضیت حقیقت صدق میخواند یعنی چون در مرتبه
اول تصدیق قول ماکروی دوم حقیقت صدق پیش ارد
نظر محبت بر غیر دارد ای عزیز خاک خوار راجه دولت عالی
ترا از آن که حضرت جبار او را بجوار قرب خواند و سفال

صلصال

صلصال را که ام سعادت پیشتر از آنکه حضرت ذو
الجلال روزی پنج بار او را بمعراج وصال رساند الصلوة
معراج المومنین و بنده ضعیف را ازین چرخ ترک حضرت
لطیف روی پنج بار رفرفت را بر در زوایه بخرا و فرستد راه قریب
و باین سحران بدر خاک را این روی سعادت می بی جانند
و باد بار غفلت خود را ازین دولت محروم می گرداند ای عزیز
حقیقت ایمان تعظیم جناب حضرت صمدیت است و ثمره تعظیم
حیا و ثمره حیا و قافرت و ثمره قرب مشاهده معرفت محبت
و ثمره محبت فنا و ثمره فنا بقایس هر جا که تعظیم نیست حیا نیست
و هر جا که حیا نیست ایمان نیست ای عزیز اهل طاهر بر صورت
حکم کنند و اهل باطن بر ذوق آنها عبادت پوسته که چشند و
اینها اول شکسته پخته طیران که گرس هر چند بلند بود بر مردار
نشیند باز مر خند است رود و خرسید زنده چشند هر که علم او از
راه گذر محسوس است اب حیوة علم الت که از نبیوع خلایق
زاید لاجرم مخلص را از قید هوی راه خلاص کشیدم اگر تو
بر سر کوبش دمی گذریابی کنو غیب دو عالم بیک نظر بای
کلید عقده ابواب بارگاه جلال تویی اگر سر موی زخود خبر بای

پیشتر از آنکه حضرت صمدیت را تعظیم کنی

جراغ مجلس روحانیان عالم قدس ز سوزت که از شمع
جان اثر یابی **ندای** با تقی غبی ز لامکان هر دم
بسمع دل شنوی که ز خود که ریای **تور** و ضمه دل اگر زاب علم
تازه کنی **بعاقبت** ز ریاضی حی وصال بریابی **سر بر**
سده ایوان سر کمال تراست **بر** استان جلالتش **رسمی** اگر
حجاب بس تن از ماه روح بر خیزد **اگر** زتش عشقش
یکی شتر یابی **ریاض** عالم جان مشکبوی کردانی **ز فیض**
رحمت عامش غنی مکر بانی **علایی** از ره امید رخ متاب می
ز فیض رحمت عامش غنی مکر بانی **ای** عزیز تفاوت
اقدام ارجال و تباین اسرار ارباب کمال رانهایت
پشت که الناس معادین مکنا دین الذهب الفقیه
کافا اگر چه بظاهر یکسان نمایند اما از یکی با قوت و از یکی
زرد و از یکی لعل و از یکی آهن آید همچنین اشخاص افراد وجود
همه اصداد اسرار ربوبیت است مرصعی مطلع ستری و هر
شخصی و هر مظهر حکمی و هر عینی شده امری که در علمای عقول
کنجد و نه میزان افعال از ابر سنج بعضی بنده نفس و اسیر
سوی بعضی در بند دامن و دانه دنیا بعضی فریفته نغمه عقی
فی

قوم می سر و قمر غوغای طایفه ناز بادیه سودا یکی در بند شقا واد
باریکی سر هیک بارگاه اسرار یکی بقید خذلان بسته یکی
در سنده عرفان نشسته که دوا و بار آن قوم غالیان خطیر
در غبار ندلت نش ندین اقبال این طایفه طالبان حقیر را
بجاست عزت رساند **قوی** که پی مجلس جان می برند
اقبال نایه ایست که ایشان می برند **جان** می برند تحفه
بزرگ جو یارش **فرما** بصره زیره بکران می برند
جایز ابدان دیار چه قیمت بود و لیک **سهل** است چون
پیش کریمان می برند **دل** بر گرفته اند ازین خاکدان
جو خضر تارده بسوی چشمه حیوان می برند **مان** ای تمام بنده
مستان عشق شو **کایشان** ز می مجلس سلطان می برند
ای عزیز یکی از اسرار این حضرت سر ولایت است **آن** جز که
نفس و تصفیه قلب بطنور رسد و جمال ولایت و عالم
عقل و معقول رخ نماید چه اگر ظهور ستر این معنی جایز
بودی مقبول رخ از مخدول تمیز بودی بس حکمت ذات
مقاله ان اقتضا کرد که جو ر ولایت در صدف حمل نهد و
بدریای ابتلا اندازد و ماطالبان جان باز و عاشقان

آن که از از سر قدم سازند و در قعر دریای جانفشان سیر
کنند یا که هر مقصود افسر سازند و بنا بود دریاوند
با تلخی فراق چه باشیم هم غمان **سبح** و از زیر پر ابریم مجرب
پای مراد بر سر کردون نمی نیم **یا** و پیر او چو مراد او نمی سر
ای عزیز نزول در لغت بمعنی قریب بود و بمعنی حاضر هم بود
بس اگر فعلی بمعنی فاعل واری مبالغه فاعل باشد
و این صاحب مجاهده تامه است اگر فعلی بمعنی مفعول درای
عبارت بود از محل قابل تابع حسان و فعل الی را از
انعام دینی و کی لات معنوی که سبب تظلم و اطمینان ایشان
کرد و از افات ففساد و او نامس تمتعات جهالت امت
ایشان جزوی نبود و ایشان جزای نبود و اگر چه معتزل
تخصیص نزدی از افراد اهل ایمان بود و یکران روانه از
و حیثیو تخصیص این معنی در از مینه عاضیه جایز دارند ولی
انقراض آن در حدس و استقبالی بعین و گسند اما
بدلائل عقلی و کشفی وجود آن صاحب دولتان تا انقراض
نوع انسان ثابت است و بدانکه معتزلانکار کرامات
میکنند مگر در مری که مطیع و عاصی را در آن اشتراک

بود چون اجابت دعا و شهادت ایشان و در جهنت اول انکه خاک
که موجب عداوت است ایمان مورش و ولایت بس اگر ولایت
مقتضی کرامات بودی بایستی که این معنی جمیع اهل ایمان را
شامل بودی دوم انکه معجزه و کرامات سر و خارق عادت
از یک قبل بود و آن جهت نبوت نبوت است و ظهور آن
از غیر نبی موجب به صحت نبوت کرد و جواب اول آنست
که ولایت را عمومی و خصوصی است و کرامات بش رت خورجی
و جواب دوم آنست که این شبهه وقتی بودی که ولی تابع
نبی بودی و در قول فعل چون ولی تابع کرامت تابع مؤید معجزه
متبوع بود و جمعی که تصور کرده اند که معرفت ولایت مقتضی
امن است و امن از عاقبت غیر جایز اند غلط است زیرا
جه معرفت مؤمن بایمان خود مقتضی امن نیست همچنین معرفت
ولی بولایت مقتضی امن نبود و شاید که بواسطه صحت حال
حق جل و علا بعضی را با امن عاقبت شناسا کرده اند چنانچه
عشره مبشره را بود و آن ایشان را زیان نداشت اما سکون
با کرامات علامت مکرر است راجع است در آن آن مکرر
و مخدوع و اهل تحقیق گفته اند که هر کس کسی را بتی است و بت عارف

کرامت است و میل عارف بدان سبب حجاب و عزل و ترا
از ان سبب قرب و وصل است و چون ولی یعنی دوست
است و علامت صحت و حقیقت ولایت دوستی است
و علامت صحت دوستی اعراض است از حضرت پس
معرفی ولایت را شاید **ای عزیز** اولیا در حال سکر
از خود و خلق مسلوب اند زیرا که نظر بخلق صورت زیارت
و نظر بر محبوب عجب و هو حاصل ریاض و ذم و بهره و مکدر
وقت و غیره عجب و کبر و غرور و مرد و مورث و سخط و مقت
و این معانی خفایه از باب غرور است و از حقیقت ولایت
دور و منحط است اهل قرب استغراق شده عابد است در
شهود کبریا و معبود و هول شعور شده از تعارض امور
کونا بمل خطه جمال مشهود و در حال صحب و جو صفات
بشری در ایشان از افات آن محفوظ است چه عدم
ناشایست از ایشان نتیجه ناپاست است بلکه
امتناع از نیل اعراض با تکیه اسباب و ثبوت خوار
علامه محاده و صفات و علامات ثواب و جزا بقدر عظم
بلا بودن نبی که حبست ملائکه چون عاری بود از آلات

اسباب

و اسباب مخالفت ایشان از امکان ترقی و امید ثواب نیست
اگر چه آنچه مألوف عام است همان مألوف خاص است اما
از اخلاص مقدم بر انوار این امر مقدم بر خوار است
ای عزیز هر گاه مادی غایت انجا خواسته است اینجا
شخصه هدایت همه اسباب سعادت او ساخته و همه مشکلات
بر وی انسان گردانیده و جلال سر او را می مانده نمی پند
عالم عرفان رسانیده کار این درگاه بی علت است یکی را
در بستان فضل تلح لطف بر سر نهاده و یکی را در زندان مل
و ان قهر بر جان یکی را بنظر جمال نواز و یکی را بکفر شعله جلال
که از دوزخ خاک ذلیل آوازه و خطا بر آلود و صدر صفه نیکو
رفع را بذل سلسله لعنت در آرد که کار اخفرت با این
مشتی خاک نه بر جنت بودی این خاکبان بی مقدار را کجا زنده
یادی اخفرت بودی سوای این مشتی خاک از چنان نه بچشم بر خاست
لاجرم آثار خواران شراب در پیشه بچونه هوید است عشق است
که از ازل مراد سر بوده کار است که نادیده مراد پیش است
ای عزیز علامه اسوم را در حقیقت محبت اختلاف است
بعضی بر آنند که چون محبت است و کتاب و آرد است گویند

که محبت میل نفس است با جنس اطلاق این صفت بر قدیم
روان دارند و از انبوی قی و هدایت تا دلیل کنند تا
مذهب ارباب قلوب اهل کشف و شهود است که
حضرت صمدیت را صفتی است که بدان صفت اولیا
خود را دوست دارد و بسبب آن صفت از آفت
اختلاف معصوم مانند و باحوال سینه و مقامات فیض
و جوهر ذات خود را قابل غایت از لی گردانند
و در طلب رضا محبوب بی قرار گردند و یاد دوست
قوت مرغ کوی سازند و جمله مآلوفات و محبوبات فرمود
کنند و از محبت اهل در کار مستوحش گردند و حکام
محبت را طوق جان سازند و مادامت خیال است
و داد کم و لو کنت میتا و العظام ریم و جمعی عشق بنده
بر جناب پروردگاری روان دارند و گویند که عشق تجاوز
محبت است از حد و این معنی مستحسن داشته اند و حق
کرده که هر چیزی را غایتی است که چون از آن تجاوز
کنند نامی دیگر گیرند همچون مالک و هدایت حال چون
بطاعات بدنی مشغول گردد و او را درین مرتبه عابد
نامند

نامند پس چون معاندی بعالی عقل و معقول رسد
رسد او را غافل خوانند و چون ذهن بر لوازم علم و
معلوم هم کار و عالم گویند و چون بدقایق افات نفسانه
و قیای صفات سبحانی شنا کرد و عارف خوانند
و چون از شواغل سستی و قلبی اعراض کنند زاهد
گویند و چون باز که محبوب آرام گیرد محبت کبیر گویند
و چون آثار محبت بسوی دای دل رسد خلیل گویند
و چون فنا و خود قدم نهد و رخت هستی با تش شوق
بسوزد عاشق خوانند اینجا از حد خیال و ادنام رخت
بر بند و از ولایت عقل و معقول بگذرد و بصفی
از صفات الهی است متصف شود و دوشم
بکوش هوش در اندام صدای عشق که ای می خبر
زلزلت در دودای عشق دل پاک کن و غیر گرت
عشق در خور است تا دیگری در دشت نیل بجای عشق
پیکانه کشتم از خود و از اد و کون رفتم
پروان ز خود سوی خلوت سرای عشق با صد هزار
ناز مرا یار و یاد داد در پیشگاه حضرت بخت فرای عشق

در بزم خویش می دادی مرا از جام روح پودر انده
 ز دای عشق از تاب آفتاب بستی روی او چون
 زره پیراشدم در هوای عشق باقی بخش گشتم و
 فانی بذات خویش ای جبه افشای من اندر تنای
 عشق اکنون که عشق و عاشق و معشوق شد یکی
 ای بوسه نیست جز این مشه های عشق ای عزیز
 نهایت این راه فناست و ثمره فنا بقا چون طالب
 دیده بود و نابود بر بند و حقیقت مطلوب بسراو
 پیوند و بس هر دو عالم در وصل او ذره انسج
 و ملک خاف مقام مرید حاکمیتان در جنت
 افعال هر چه خواهد باید و در جنت صفات هر چه باید
 خواهد چون خورشید کل شیئی مالک را لا وجهه از مظهر
 ذات بتافت اینجا سایه برانه خواست ماند و نه یافت
 ای عزیز خواست بنده راه سالکان است و نتیجه
 قصور تمام طالبان هر که خواست امید ترقی از و بر خاست
 اگر برسم طرب آنس هر چه براهند دهند اما داغ خزان
 خست بر چنین خواهند کان نهند کل ما را داغ زین

دیده عارفان کو اقسام علی الله لایوه بیان حال
 ایشان است چون لوح امتناع است دال است
 بر آنک عارف را از خوارت فراغ است ای عزیز
 همت طالب نیست که از خود بد را بدو خانه حیات
 واپس گذارد و چون از بند خود جست و از بلای
 مرادات رست بدو روزه سعادت رسیدگان
 را تقوی خوانند متقی نیست که جامه وجود خود را از لایا
 صفات بشری وقایت تواند کرد و بمقتله صدق
 زنگ شرک از آینه دل تواند سرد و شرک سالکان
 تعلق اسباب و دویت و سایط است و هر نفس که
 امروز با دماغ شرک مردار است فردا آتش دوزخ
 را با او کار است چون طالب در قدم اول از خود باز رست
 سلسله همه کانیات از او گسست زیرا که تعلق تبع و
 وجود است چون وجود غایب تبعیت بر خاست پس اشنائی
 شخصی با خود اساس سببی و دولتی است و طلب مراد
 اصل بند بختی کریم وادی اسرار خواهی نمی گذار
 در مجلسی جمال یار خواهی جان یاز تن جزو نیست

و جانت بند راه جان جان . جان جان کربایت
 بایند و بازندان مبار . سرجه غیر اوست دشمن دان
 تواند راه دین . در حضور دشمنان بادوست نتوان
 گفت راز . شیوه زندان این درگاه جانبازی بود
 چون توانی بازی نداری در راه او کج مبار . طاعت و زهد
 رمایی را بدان در قدر نیست تحفه انجانیاید کس به از روز
 گذار . پیش باران بلای دوست هر کس سر نهاده
 بر فراز طارم علوی کشندش سر سراز . باغم غمی
 عشقش تو از لذت جبهه کموی . با وجود روح و ضمیر فغان
 تو از کلنج مناز فیضی از روح القدس که خواهی اندر ترخان
 مرکب حرص و هوار از بی غولان مناز . جبر رفعت
 بر سر کیوان علایی بر کشی . چشم همت همت کرا زین
 دوان تو بردوزی جوباز . ای عزیز مرید صادق
 در راه طلب بقدیم همت یسر کند چون مرکب همت
 قوی بود همه دشواریها آسان بیند و همه صعوبتها در نظر
 همتش سهل نماید و صغیرین عقبه درین راه قطع
 علایق است چون طالب با محنت به کسی دبی چیزی

الفت گیرد و دوست مذلت او خواری از راه دلش
 بر خیزد و از بس پرده زخواست و ناخواست دور شود
 و عالم اموات شهادت او کرد و چون این بس دنیا افت
 او شود و آخرت دنیای او کرد و چون این جهان غلط
 شد احوال این عالم مشاهده کند و اگر چه بصورت با خلق
 باشد معنی این جهان بود و از ان طایفه باشد که آید انهم
 فی الدنیا و قلوبهم فی الاخره تا انچا بنده و
 فرمان بود و انچا مطیع ارادت کرد و چون خلق در راه
 لطف گیرند او علف جهان پیش پیغمبر صفایان ریزد
 و هر جا که ارادت بیند در حلقه ان در او یزد و با مید
 نعیم و بیم تحسیم از رستانه دوست بر خیزد . از باب
 دوق دهم تو آرمیده اند . و ز شادی و نسیم دو عالم
 رمیده اند حوران خلد را به بشیری نمی خورند .
 تا از صفات حسن تو روزی شنیده اند . یا لوده
 شکنجه عشق اند از ان سبب . ز الودکان حیفه دنیا
 بریده اند . مرغان عشق را به دکان التفات نیست
 چون در قضا شوق تو روزی بریده است . از ضیق

خافاه ضور خرقه وجود بر طارم خطایر قدسی کشیده اند
از ناز یار و محنت اغیار فارغند چون در سداوقات
جلالت رسیده اند در مجلس شهود نشسته ملوک از
ذوق زجام انس بصد جان خریدند جانرا بباد
دادند و دل بایمال عشق جلیاب نام پرده دعوی
دریده اند بر بوی محبت علار و بین غم وین دولت
از ناز بگلشن درو میدهند **ای عزیز** ولی نه هر ما
ناشته روی بدین مقام رسد و نه سر متوسل را این
دولت دست دهد در عالمی این خلعت بیکدی دهند
و در عصر این تاج کرامت بر سر یکی بختند از شیخ عبدالغفار
قدسی ستر شنیدم که میگفت هفتاد سال است
که از روی آن دارم که مریدی بپیم و ندیدم سالها
باید که تا یک بنده صاحب کمال ما در دهرش
برون آرد و در از برج کن ما بها باید که تا یک
نفس قدسی یک نظر باید از حق تا بگوید خلق را کن یا کن
ای عزیز و از زمان اشار نبوت خازنان اسرار
ولایت اند که چون از خط مجلس غایت و ذر و ده
منصب

منصب هدایت و انک لستدی الی جراط مستقیم
بقتضای و ممتن خلقنا امده بمدون بالحق
و به بعد لک خطی افزون نصیبی کامل یافته اند و در
غایت از فلک هدایت جانهای ایشان تافته درشتگان
ملا علی کوس دولت ایشان بر طارم علوی زده علم مهدی
برست ممت گرفته خط غیرت بر حروف اغیار کشیده در
مقعد صدق بر سنده تفویض نمیکند زده انوار یقین شمار
خود کرده آثار نمکین و شمار او کشنده ملا خط عکس کمال
معیاده که دس احوال این کلامان به مثال جز طالبا
زده کمال و شیفتگان بادیه وصال نتوانند کرد که آن
الله ملائکته یسوق الی الاهی رغن سیرتان حیفه و بنا
جز بر مراداری و رزم یا کلوای و تمسحوا نشینند و با ممتان
هوای سویت بشارت قل الله ثم و رزم نشینند
قد علم کل اناس مشربهم شنکولیان که راه قلندر می رود
در انش بلا جه سمندری روند و در حیت و جوی دولت
تک بوی های و هوی با و هم تیر کام برابر می روند ای عزیز
تا تاج کرامت بر فوق ممت که نهادند تا در کنج وحدت

خداوند متعال که ناگفته آنرا در این سطره می نویسد

بر روی اقبال که گشت دند و چون معلوم کردی که الوه کان
 نجاست شرک را بجناب کبریا راه نیست نسبت بهجاء
 وصال و تفحات اسرار بارگاه جلال چون از بواوی
 کرم و مهیب غیب قدم وزیدن گیر و جزو بر ساحات
 قلوب طاهره و نفوس زاکیه گذر نکنند که لایکته
 الا المظرون ای عزیز به آنک رسیده تا کمال کردش
 حاصل نکند و بعالم دل رسیده نزد نسبت او با دم درت
 نکرود و چون بعالم دل رسید گردش تمام شد و آغاز
 روشن پیدا آمد درین حال هر چه بدو رسد ازین بگذرد
 و آنک گویند که در دست فلان کس شراب شربت
 شد درین مقام بود و انیکس را شاید که مال سلطان
 تصرف کنند و اگر این را از شرح مثالی خواهی بشنو و خبرت
 که روی جوان پیش رسول علیه السلام آمد و پرسید که
 رو باشد که در رمضان تقییل روزه خود کنم گفت
 نه پس پری آمد و همین سوال کرد و حضرت فرمود عباد
 بر ضعف شهوت وی اینجا معلوم شد که احکام شرع
 بحسب احوال اشخاص تغییر می پذیرد و این جهان است

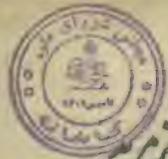
که کسی بقوت کرامات براب تواند رفت و یکی بر پی
 او برود و غرق گردد و آنکه رسول علیه السلام فرمود که
 اِذَا احْبَبَ اللَّهُ عَبْدًا لَمْ يَضُرَّهُ ذَنْبٌ دَرَجَتِمْ
 بود که معاضی عوام و مقام ایشان حکم مباح گیرد زیرا که فرمود
 تکالیف در مقام نفس است و صاحب این حال در مقام است
 و چون صاحب امتحان شود نیاج حال او در جملة اعضا و جوارح
 اثر کند و همه وجود او حکم دل گیرد و باشد که نتیجه این حال در جوارح
 نیز اثر کند و از پنجا بود که رسول علیه السلام در حجة الوداع عقیقت
 فرمود تا اصحاب بر صحابه قسمت کردند و پیراهن خود را
 بالتامس عبد البقی عبد الله بعد الله ابی و ادنا بعد ان فین
 کردند و فرمود تا تازی از ان باقی بود او را عذاب نباشد
 و اصل خرقه که طالبان از شایخ پوشند یا بجامه ایشان
 بپوشانند غایت از نجاس ای عزیز شرط طالب است که
 اندوه نیافت فقرت نومیث نشود و بعد جویان عقول ملکی و طین
 هم بشری را به پیران فضا رعایت راه نیست چون باد
 بی نیازی از جناب کبریا می دیند کبر و طالب جانناز
 خدمت اقطاع بخشند و عالم نامد لرزاد و ملک سکان

و از آنکه در طلب غایب باشد و از آنکه در طلب غایب باشد و از آنکه در طلب غایب باشد

که لا یشال عما یفعل و باین همه اشارت برید الله
 بیکم البشر بشارت می دهد که مراد از ایجاد مراتب
 وجود تطهیر و سعادت طالبان است نه تفاوت و عباد
 که خلقنکم لتتوجو علی کلا شح علیکم قال
 بعضهم علمد بمعاصینا فی الانزل ما منعه
 عن ایجاد نافعنا صینا کیف یمنعه عن
 تطهیرنا بالعفو ه ده مباحش ای عاصی بخاره
 نوید که چون پیدا شود اشرار خورشید کسی کو برهنه
 است افتاده در راه بر قیادان خورشید درگاه جوکار
 مخاصان این خطرناک کنه کاران بر ندان کوی بالاک
 ای عزیز هر چند از تلویث خیانت و تحقیر آرایش
 لایق این درگاه نه و از قیام و غیبت سرای درخشان
 بارگاه نوید مباحش که چون نسیم غایت از برادی
 گرم وزیدن بگیرد سحره فرعون را امنه با خون کردن
 و شک طوطی نور و کلب مراد قلب اسرار کرد
 ای عزیز چون ملائکه زبان طعن دراز گردند که
 یشعل فیها من یفسد فیها و یسفک

الدماء خطاب بچون در رسید که این مهیاه خاکی را
 اگر در قید بسوی بر شما عرضه کنیم رو کنید و اگر ابطهارت
 و نزهت تنگی بها کنیم محو مغرید شما بای تمت در دامن
 مقام معلوم خود کشید که در ابا این مجموعه خاکی کار ناست
 انی اعلم ما لا تعلمون ای عزیز اگر آدم راسب
 خوردن کند از بهشت بیرون کرد فردا صد هزار صاحب
 کیره بهشت در خواهد آورد اگر آدم را بعلت گناه از بهشت
 بیرون کرد محمد را بجهنم از بساط قرب او ادنی باز آورد
 ای عزیز قبح آرایش عاصیان مشاطه جمال مظلم طبعان است
 ذلت و افلاس محتاجان زیور کمال کریمان است یا دورد
 همان بدین درگاه از شریف خلعت هر پادشاه ملازم این
 درگاه را با عدم استعداد اگر چه از اسرار تجلیات مغوی
 زکی بود باری از ملائکه تنگی نبود بلکه اگر بشارت بحیث
 بودی اشارت بخوبی بخوبی نشود کسی نشود اگر داری
 لب بدوز و مگوی و اگر نداری چشم بدوز و بجوی در د
 نایافت به از بجای یافت دردی که آن مودت عطا توان
 بود به از بجای که موجب بلا و زوال بود احکام که

اوج جلال و انس مجلس وصال است نقطه طلوعی و جهولی
 حلال جمال اهل کمال است اگر واری اگر و ناس اوبار انبیا
 حافیان حاجیان بی مقدار نیستی تلامذ امواج بخار رحمت برای
 کیتی اگر با عیب نخواستی معیوب را بر نور و چو دنیا راستی
 عدل شهنه گوشت و فضل ممد عون نظر عدل کار خلق سازد
 و افتاب فضل سیات که از دجوه جود ادبی علت است
 نویدی راوی نیست چون کابریا قبت است زاهد مغرور را
 ازین قدح بوی نیست چون عوصف قهر و میدان گیرد مبارزان
 صفوف نبوت بر ستوران زوایه تراویه عدم رشک بر بند
 که لهیت رب محمد لم یخلق محمد و چون نشأت
 اسرار لطف روان گردد موران ضعیف سرودی کنند که
 قَالَتْ مَلَكَةٌ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُیَیْسُ ای عزیز لذت عاشقان
 در سموم قهر بیشتر از سرور عیش عاقلان است در سایه
 لطف زیرا که آن قوم در اینده و عسی آن تگر هو اشیا
 و هو خیر لکم نور وصال را در ظلمت فراق می بینند
 و در لذت قرب الی بعد مشاهده می کنند و از بنی کفنه اند
 که عاشقان را همسایگی مهوران خوشتر از جوار سروران
 اند.



چه قدر سوز نور مصیبت زدگان دارند ای عزیز مرید
 صادق باید که از هر طاعتی خطی بردارد و فرود بوی را
 خضری از کار و دوست ه دوست نیاز بر هر دل چهره را ز
 کند نتوان دانست که فعل این دولت بکدام کلید بکشاید
 و اقبال این سعادت از مطلع کدام صاحب تمت جمال نماید
 ای عزیز سرمایه این دولت است جوی است و منقح آن
 گفت کوی و کل نقص علیک من انباء الکر
 سَلِّ مَا نَنْتَبِیْ بِرَفْعِ ذَاکَ حق در کلام
 خویش با سید رسل است تکفیه است تکفیه است قل
 که عارف فصیح سخن کوی نیستی یکدل خداوی دان و خدا
 جوی نیستی ای عزیز پیشوایان منجید است و سابقان
 عرصه ولایت مردمان را بخت ملک حقیقی دعوی کنند
 پیمان عفو غفلت را از نیت برگذار و دولت نیاید از
 بنعم ابدی و سعادت سرمدی خوانند پس شیطان خلق را
 بوسوس و ضلال از محنت فقری ترساند و بر خازن
 دنیا مشغول می گرداند و حضرت محمدت بشفتت و غایت

ملک عظیم و نعم و مقيم منجواند که الشيطان بعد کم
الفقر و يا مريم بالفضاء و الله
بعد کم مغفرة منه و فضلا و غرض ملعون است
که خلق را بشغول و غرور دنیوی از سعادت اخروی
و دولت با محروم گرداند زیرا که دنیا و آخرت ضد اند که هرگز
با هم جمع نشوند و کلام رب را شاهد این معنی است که من کان یومد
حرب الاخرة نزل له في حربه الا ان ملعون
دستی که نعمت و دولت دنیا را بقاعی حیرت جنابک و سعادت
اخروی حسدی برد و خلق را باغوا و ضلال از ان محروم می گرداند
و نعمت دنیوی هم حسد بودی و بیکله خلق را از ان هم محروم گردانید
ولی چون می داند که بشغولی این حیرت زائل از دولت ابدی محروم
می ماند و این نیز بعد از روزی چند زایل خواهد شد و بانگ قابل
روال و فاست سیج ساعتی از اشی و حادثه خلا نیست و بهر چه
در دست خواب و خیال پیش نیست بس هر که از عقل و کیاست بهره
بود بخواب مغرور نگردد و هر که ذره نور فراست دارد بخيال فریفته
نشد ای بدینا بی سرو پا آمده باد و کف خاک پیم آمده
که همه عالم شوندت زیر دست می بخوابی رفت جز بختک شاکی است
نامرادی و مراد این جهان تا بچینی بگذرد دیگر زمان چون
جهان می بگذرد بگذر تو نیز ترک او گیر و بدو نگر تو نیز ۵۵۵

از یک هر چیزی که آن پاینده نیست هر که دل بندد و در دل بندد
ای غیر حق جل و علا درین ایه کرم و کلام قدیم که اعلموا انما
الحیوة الدنیا لعب و هو و زینة و تقاضا
بنیتکم و نکاشو لکم فی الاموال و الاولاد
کمثل عین تنبیه می فرماید بنده گان خود را تا عاقلان
مقبول و غافلان مخدول بسراب حیرت نای مرداری فانی
دنیا تا زندی فرماید که حقیقت بداند ای بنده گان که زندگانی
دنیا بازیچه است مشغول کننده و فریبده که بنده گان حضرت
صمدیت ما را از راه سعادت باز میگرداند و دوستی مال بیهوده
را بنده راه مسافران عالم بقای سازد و سرمایه عمر غیر خلق را
در نایه حرص و هوس می اندازد و از تحصیل لذت محبت جاوده
و کسب سعادت ان جهان محروم می گرداند پس فرمود که مثال
زندگانی اهل دنیا همچنان است که باران بر زمین بار و آن زمین
سبز شود و الوان گلها در وی شکفته شود و جمعی از حقایق بی کثرت
بدان سبزی فریفته شوند و شادی کنند و مباهات و بزرگی نمایند
بعد از روی چند انجمن زد و خشک گردد و باد و خزان انرا از بیج ببرد
و خاک گرداند و از ان کل و ریاحین آثار نمایند و ان حقایق
بر خاک حسرت نشاند تا نیشش درین ره دامن جان
از جهان ۵۵۵

از جهان جان نیایی فیضی اندر سر جهان گزنی برست
 با جمیع هیاتیک قدم از نسیم صبح اسرار قدم یابی نشان
 جنبه برفت مثال عاریت نالی ز دهر تا کی از بهر مدارتی
 بنم داری روان خاکدان دیو باغولان نفسانه گذار
 عیش بار و جانان کن برتر از هفت آسمان روح انوار صفا
 از بی صفیان تو تجوی یمن انارهای از منظر بوبان مدان ناله
 راهدم کرین و ناله را همسایه کسیر جام غم بر روی ایشان
 نوش میکن مهر زمان بی دلائل راست از رنگ است مطرب
 راه دل عاشقان را لذت از دردت و درخت سوز جان
 عشق سلطانت چون مهانت اید نزل او دیده دول سازد
 جان شکرانه آرد اندر میان عشق جانان آتش جان علای
 خس برو خس جود آتش فنا شد دیگر او را خس بخوان
 ای عزیز حضرت مهدی جلت عظمته و منن این آینه عظیم خطاب
 کریم که یا ایها الناس اتقوا ربکم ان منزلت
 الساعة شیء عظیم تنبیه میفرماید غافلان تیر ضلالت
 و تابان پیدای جهالت را تا مرده دلان مقبره جهالت از خواب
 غفلت بیدار شوند و فسرکان هوای طبیعت از خوف این
 خطر در کار شوند فرمود که فرزند آدم را هوای در پیش است
 که از این

که از بهت ان هول اسمانها شکافته شود و از بهت ان
 ساعت گویا چون بر در هوا روان گردد و آفتاب ماه تاب
 از خطر از روز سیاه شود و مادر و پسران فرزند عزیز خود را از تن
 کند و برادر از برادر پیرا شود و فرزند خصم پدر گردد و عاشق از
 معشوق بترکند و متبوع از تابع فرار جوید و حاکم از محکوم
 خلاص طلبد جاه و مال و مال گردد و سلطنت و پادشاهی سلاسل
 و غلال شود و نیکبخت و شکرت گیرد و زنده شود و حشمت فریاد
 رسد نه قوت و مرطوب دانی شود و دارد و نه عقل و فرزانگی سبب
 نجات گردد و از هول ان خطر عظیم نجات کسی باید که در راه ضلالت
 حضرت صمدیت قدم صمت بر سر هوای خود زند و کسوت و جود خود را
 از او ساق معاصی و ادناس نام باب انابت و صابون توبه به
 غسل دهد و خجای روح قدسی را از بند دام کام نام و نوی خلاص دهد
 بسعادت عقل و نور ایمان رخت تعلقی از ره کدر بیکیل بکسل
 فنا بردارد و ویرانه دنیا را که منزل غرور است نابوده انگارد
 و بر صفین غم سوار شود و از دریای حوادث بگذرد و روی دل با سلاسل
 نجات آرد و بعایقه تشویف خود را از لذت حلاوت مناجات
 ارباب قلوب و روح انس مشاهدات اهل کشف و شهود محروم
 نگرداند مثال الله الکرم المنان ان برینا مکاید النفس
 و غوایل الدنیا کما اراها عباده الصالحین بفضل و حرمة
 الله قریب مجیب و الحمد لله وحده اللهم
 علی من اتبع الهدی

و با انواع مقدده اداوان فرمایند و میان آن
 دارد و بی سلوک ارتیاض سودی ندارد و بکمال
 راست غم آید و بنا بر همان چهره نماید و عقد حجاب
 جز برای عاشق سوخته جان کشاید و خود بینا تر از راه
 مستی غم نماید تا نسبت نکردی ره مستی غم
 این مرتبه با هم نسبت ندهند چون شمع و آتش و نور و تاریکی
 در شعله روشنی بدست ندهند و این میدان جانبازان
 اسلحان باز ارمیل و قالحت این مقام خاصیت
 ز دکان خود فروشی ای مرغ محراب عشق ز پروانه بیای
 کان سوخته را جان شد و آواز نیامد ای و عیان در طلبش
 بجز ایند کار که خبرند خبر باز نیامد لکن ناچار
 بجهت اظهار مطلب ایشان از طور شان تمثیل چند انفا
 نماید که سالک افی الجدر را می نماید ایشان گویند که حقیر
 واجب الوجود در غیب شود جو یکی نیست خود بنفس
 خود وجودت و موجود او را تجلی ذریت و بهر تجلی

۱۰۸
اولا اسلافه عارض می شود و بان جهت نامی و وصفی دارد
و استبازی نماید چون بحر محیط که یکی است و اورا انواج
مستده لازمت و هر یک یکد فلت خود تمام توپیر
است لکن نظر حقیقت بین جزو محیط جزو دیگر نیست
در دو عالم آن یک و اخره کشاید و هر یک در ذات خود
متمای به متمای **در** جنبش دریا اگر موج خوانندش و
و حقیقت موج دریا این دریا بود و عفا گویند اورا
و تخیلی ذراتی که مظهر نابود است و راجعی جلای و اسما
جلای گویند که با و ما سوامدوم نمایند و دیگر مظهر بود
تخیلی جمالی و اسما جمالی گویند که با و شیما موجود و مویدا
می نمایند و الا کتب و ناس غیبی و شهودی نیز گویند و همیشه
بوده و می باشد و خواهر بعد عالم جزو ثلث الاله است
فافل مکان که دشمن است این باد است دریا بود و خوشی و خرد
خسیندار که این کشتن است و باین سبب بصیرت
میگرد که غیر او موجود نیست و هرگز در شهادت بود و او

می دهند که وجود یکی منحصر است و غیر او همیشه نیست
و اعتبارند چون مرئوسات بر مرئوس که ام بعد از امکان
حکایت از وجود حقیقی میکنند و یکد ذات خویش را
تخیل نمینند **در** موجود یکی واحد اول باشد باقی
همه موهوم و مجمل باشد هر نفس جز او که آید از نظر
نفس دوم دخیل اول باشد و چنانکه عالم را یک آفتاب
که نور او این عالم منور و مویست و موهول نور او مظهر است
و باعتبار کتب و ناس لاموتی در عالم ناسوتی بقدر استعداد
ذاتی تفاوتها و اثرها دارند هر که ام غیر آن دیگری نماید
چنانچه الوان در اعیان مر اعیان اصوات دارند و غیر او
وجودی ندارند آنکه عدم بکنند و نابود مطلق چنانکه بعضی
توهم کرده اند که چون سایه نمودنی بودند **در** موهوم
از خود بجز است که بید عالم خیال اند نظریست آری
عالم خیال است **در** حقیقتی مخلوق است **در** سبب
عوارضات تجلیات ذات و صفات وجودند **در** من نوع است

فان وجودیم مستحکمی شکات وجودیم و بقدر تصفیة
 صفا قابل نور و صفا وجود میشوند و مظهر انار موضوع
 افعال میکردند پس بنابرین سلك الابد و لازم کردید بخوار
 خود کردن و این بغیر منقسم چهار قسم میشود و معالی الله و فی
 الله و بالله و من الله و کاه بقدر از دیر میکند و تفاوت ندارد
 الا بالفاظ و راه این سیر و معانی از اداده اند از جهت
 قوت جامعیت مظهر است کل بغیر ان از او غیر ان
 کدام را مقام معلوم است که از دجا و زمی تواند نمود و
 از انانیت خود نمی تواند گذشت و ملک عقل دادند
 سنوت و جو از استوت دادند عقل و ان را هر دو
 کرامت کردند و از اعلی علیین تا اسفل السافلین انمود
 و اختیار دادند و هر کدام که اختیار کنند از و بگذرانند
 و اگر بجانب سجد حرکت نکند از ملک بکسرت و عاقلتر میشود
 چنانکه در قرآن مجید باین اشارت شده و ان الله صلی
ادم بنی حاد ال ابراهیم و ان علی العالمین و اگر میل بجانب

هوای باطل و مشغولت عاقل نماید از حیوانات زبوتر
 کرد چنانکه در قرآن میفرماید که اولئک کمال انعام میل هم
 اضل سبیل ادمی زاده طرف منحوت است از ملک است
 و حیوان گر کند میل این شود به این و گر کند میل آن
 کم از ان چون سلسله مخلوقات از مجردات و مادیات
 و بساط طو کبات با انسان سید مراتب تنزلات تمام کرد
 و بنهایت رسید و حجت القلم ظاهر کرد و برای ان
 مراتب و منازل مقرر فرمودند تا باعتبار خروج و عود و اصل
 وجود بقوس فی و عروج و ایز و وجود از نقطه سید و الیه
 بود تمام کرد و هر یک جای خود قرار گیرد و المثل یکدیگر
 این شکل عالم فرغ کن حتی محیط و نقطه روح و دایره شباهت بود
 و این بدون سیر و سفر نمیشود پس اول برای سالک سیر
 الا الله مقرر فرمودند و این سیر طرق و شوب بسیار دارد
 الطرق الله عبده انفس الملوک و اما اقرب طرق و اصل
 بطریق راه عاشقان صادق است که بسیار خطرناک است و

در بعضی نقل

و مرکب و طاق این راه ندارد و سلم را به راه
 عقل است تا به ظاهر شریعت رسید انبیا علیهم السلام و الصلوة
 و خطر ندارد اما راه و صولت و وصول در راه عاشق نفس
 و صولت و ترک فنول عاقلان نقطه بر کار وجودند ولی
 عقل داند که درین دایره سرگردانست و انتقال عاقلان
 از مطلق به مقامی نزدیک و عاشقان را در فنی راه عقل آباد
 دارد ولی دورست دور راه نزدیکی جنون دارد و بیایه
 باشد که عاقلان تابع ظاهر شریعتند و عاشقان تابع باطن و
 شریعت و عارفان جامع ظاهر و باطن هر دو زیرا که در هر یک
 ترک و کتمان جهت از جهات شریعت موجب زیان و نقصانست
 لهذا اشتیاق و خطر ایشان بسیار و کارشان دشوار که کار
 دنیا کار حقند و با خلق با حقند و کثرت و غیرت حجاب حبس
 و دواحدیت ایشان نمیشود بلکه شاید بود احدیت میشوند
 همه حال و هر جا مشاهده میکنند **نظم** در فائده و موعظه
 در سه و دیر هر سو که دویدیم همه روی تو دیدیم و ظاهر

ایشان حجاب باطن نمیشود و برکت بوی دنیا فراموشی
 و از رعایت باطن از ظاهر باز میماند و در مصون و مجرب
 صانع نمیکند **نظم** چشم کوتاه نظران بر ورق ووی نگارین
 خط می بیند و عارف ورق صنع خدا را همه را دیده بر ویست
 نگار نیست ولیکن خود بسندان تحقیق شناسند خدا را
 چون چشم سهل عرفان گشوده بمعرفت رحمن گردیدار حق را
 شناختند از خلق حق را چنانچه آیین استدلایانست پس
 خلق از مخلوقات آیات و بنیات است بمعرفت ذات و صفات
 عزتانه **نظم** بر کرد رخسار سبز و زلف هر شیار هر ورقی
 دفتر است معرفت کردگار چون این معرفت بجز عشق و محبت
 حاصل نمیتوان کردن لازمت توفیق عشق و ذکر بعضی از آما
 و اطوار آن کردن تا سالک مساکت مایه ادعشق سلوک نماید
 شاید که ازین در طر خطرات خود را را ماند و غفلت است
 و کثیری از حکما و عرفا مثل شیخ الرئیس و محی الدین ابراهیم و
 غیرهم در موضع بیان عشق و کیفیت آن در آمده اند و اختصار

بر بعضی اقسام و انار او کرده اند و تعریف کرده اند
 پس احب کردید تعریف کردن تا توان از راه بهرست
 راه بمنزل بردن زیرا که بی عشق و محبت بجای توان رسیدن
 بدانکه عشق غلبه محبت و توجه است بمعشوق یا کوسم عبارت
 از توجه تمام محبت محبوب از پنجه که محبت و معشوق می تواند
 نفس ذات عاشق باشد هرگاه که ذات عاشق نفس وجود
 قائم بذات است جمیع کالات موجود پیا هو موجود باشد
 و بری از جمیع نواقض و شرور پس او توجه تمام و محبت تمام
 بذات خود دارد و این مختصر بذات اقدس واجب الوجود
 و میتوان که ذات خارج از ذات باشد و اینکه خارج
 از ذات باشد بعنوان که عقل فی باشد مثل معشوقا عقل
 و نفوس مجرده و میتوان که جسمانی باشد و اینکه جسمانی باشد
 می تواند که مشهور به عاشق باشد یا نباشد اینکه نباشد مثل
 عشق بهولی بصورت مابه الصوره و صور بهولی مخصوصه و
 اعراض بموضوعات خاصه مثل طبایع و بساطت مرکبات

برگز و مکان خاص میل خود و بکل و غیران و مثل عشق
 نباتات تغذیه و تمخیه و اینکه باشد مثل حیوانات و
 اخوات و می و جمیع افراد عاشق مایه عاشق از ان
 جهت میل بمعشوق دارند کمال خود را میخواهند خود را بیک
 معشوق اثر نمایند یا احسن بفضیلت الامر و کسب بیان
 در تحت ذلتا بند از پنجه که مکمل و مظهر ذلتا بند از ان
 مستقله حادثه چنانکه بعضی توهم کرده اند چون تعریف
 عشق و بعضی از اقسام و می بر کسب اجمال معلوم کرده
 بدانکه در عشق اصطلاحات و اعتبارات بسیار است
 و بهر اعتباری اسمی و رسمی دارد و بعضی مخصوص میکند
 و متعی که باعتبار مخصوص نیست بلکه در جمیع موجودات
 یعنی واحد موجود است و مخصوص بعضی دون بعضی نیست
 و در همه جای که است خواه منفعل متغیر و مختلف باشد خواه
 نباشد و او عبارت از میل و توجه ذلت است خواه مشهور
 باشد و خواه نباشد **تم** یکی میل است بامر ذره رقاص

کشد مریک تا مقصد خاص رساند کنتی را تا بکش
 دو اندک کنی انا بکن و همان خواست است که مظهر بود
 و اراست کاینات کردید جهان که حدیث قدسی اشاره
به زینت کنت کنز الحقیقات اینست ان اعراف خلقت الخلق اعراف
 یعنی بودم که خفی یعنی غیر معلوم چنانکه عرف یعنی دوست داشتم که
 شناخته شوم خلقت الخلق پس ایجاد کردم شباهت را تا هر آید
 شناخته شوم پس بکن شبیه معلوم و معروف کردیم و
 قوم جنس نقیض کرده اند و بکن کرده که حضرت رب العزة مخفی
 بر که بود و ظاهر بر که شد و مخفی بر خود بودن محقق ندارد
 زیرا که اودات و صفات خود را میداند و غیران در
 مرتبه موجود نبود که انار ذات و صفات خود برایش
 ظاهر کرد اند و مخفی نمیشد که محل این حدیث بخوی توان کرد که
 بکن شبیه یعنی کنه مخفی را باب ستاره و کتابیه باشد اودت
 و عزت و شرافت و لطافت مخفی بودم اشاره باشد در مرتبه
 احدیت ذاتی و غیب العیوب احبب ان عرف یعنی اراده

ازلی و کمال ذاتی بود خلقت الخلق پس است ایجاد و
 ظهور شباهت کردید بنا بر این بکن متوجه نمیشود زیرا که
 بر مان قائمست بر آنکه هر ممکن در حد ذات خود نابود
 و نیست که واجب الوجود است بود شد پس اراده ازلی
 و کمال ذاتی باعث فیضان وجود و ظهور ممکنات کرد
 بکن برین حل غیر متوجه است قوم اگر چه بکل مشهور نظر
 بظاهر حدیث بکن کرده اند ولیکن جوابها گفته و جوابها
 نیز کرده اند که ذکران محقق موجب طایب کلام و غیر
 مناسب است لکن جواب بکن ایشان بدو طریق بخاطر
 این خادم در رویشان میرسد که مناسب مقام است لهذا
 بذکران اختصار می نمایم یکی آنکه تخصیص خلق بان داده
 که مراد از خلق انسان باشد یعنی تا انسان امحوق کردیم
 و خلقت مظهریت عامیت کل نبوسانیدم مظهریت ذاتی
 جمیع صفات بقدر امکان ظاهر و هویدا نکردید چرا که هر
 ممکن غیران از ممکنات با بطلان ایشان مظهریت

از صفات برورد کارند و پیش از آن مظهریت ندانند
 و بعد از آن مظهریت مشابه ذات اوست نمایند و از آن
 قدر معلوم تجاوز نتوانند کرد و تاب نور الانوار را بجا
 ندارند چون آن مظهر ذات و جمیع صفات و احوال
 مراتب تنزلات نمود جمیع کاینات پس در این ان
 بقدر امکانی مشابه همه تواند نمود از اینجهت بود که حضرت
 واجب الوجود حقایق بسیار را بر آدم علیه السلام تعلیم
 فرمود و او را معلم ملائکه کرد ایند ملائکه در این وجود
 انسانی ملاحظه حقایق نمودند و صفات و انوار صانع الله
 و مفصلات نامتناهی بیست و نه مجموعی در و مشاهده فرمودند
 و بجز نادانی خویش تن از قرار نمودند با آنکه اگر صفات الهی
 اضافی یا حقیقی ذات اضافیند بدون مضاف مشابه
 و ملاحظه نتوان نمود و مصداق همه ذات انسانی تواند بود
 پس بخلق ان مظهریت و ظهور جمیع صفات بقدر مظهریت و در این
 انسانی بقدر امکانی معلوم میشود و غیر کرد نمید و اگر

خلق را بهیوم خود گذاریم جواب بحث بخود بگوئیم که
 دور نیست که کسی ذات و جمیع صفات خود را دانسته
 باشد و با نادر افعال از آن خود عرض کند و در ظاهر خارج
 ظاهر کرد اند که موجودات همه مفصلات آن محل باشد
 چنانکه عالم ذی الملک که همه جزو اند و زمین کم که هیچ کس
 نباشد او تصنیف کتب کرده باشد باز مجموعی دیگر ملاحظه نمود
 خود نماید علم کائنات اجمال و تفصیل ان ابتدا دارد
 پس موجودات با علم تفصیلی او باشد و چون اینها
 کلام نتیجه برمانست و موافق کشف و اعیان قدس برین
 نتوان کرد ان کتب خفی نکرد ظاهر ساز تا خلق نکرد
 حضرت ان را تسبیح نمایند که در کتاب هر چند خود
 رنجیده باشد ان را و قسمی که باعتباری مخصوص و باسم
 معروفند بسیارند و بعضی از ان باعتباری مخصوص حیوان
 و حیوان منشا است که عبارتست از غلبه سموت حیوانی
 سایر قوای جسمانی بجهت حصول استیجاب حیوانی و قسمی

مخصوص انسان است و این عبارت از غلبه شوق و
 محنت یعنی که غرضی معشوق نخواهد و از جهت
 سلامت و جرات که در از جهت تحصیل رضای معشوق
 خواه معشوق نوزانی باشد خواه ظلمانی باشد چنانکه
 در قرآن مذکور است باین معنی است این قسم بهر اعتبار
 اسمی دارد که صاحب آن زبان اسم میخواند چنانکه کار
 باشد که غرض معشوق خلاف ظاهر قول خود باشد از جهت
 امتحان عاشق و عاشقی چون غرض معشوق را میداند بخل
 ظاهر او قول او عمل نماید و از راحت و سلامت و اعتبار
 عزت ظاهری خود میگذرد و مطعون خدا میگرداند از جهت
 تحصیل رضای معشوق و عاشق را از آن جهت که خلاف ظاهر
 قول معشوق کرده است عاصی میگویند چنانکه آدم علیه السلام
 بحاقین شباهت عالم بودید و دانست که غرض از خلقت او
 خلاف اوست و محنت بدای این را کشیدند تا
 از روی استحقاق قرب معشوق حاصل گردد و در جمیع مراتب

من همه جمال و نماید و غرض اصلی بفعال اید و این
 غرض در درار القار که محل تغیر و تبدل و تکامل است بفعال
 نمی آید و برون آمدن از آن در اید و ن گندم خوردن
 و خود را در محنت و بلا افکندن و از راحت و اعتبار
 خود گذشتن میسر نمیشود و اختیار مخالفت ظاهر قول
 رب الارباب نمود از جهت تحصیل رضای محبوب و از
 طمع و ملامت ملائکه نیندیشید و مسی باین قسم کردید
 مفصلی آدم را بر بغوی و گناه باینکه مخالفت قول معشوق
 نموده بلکه اطاعت کرده لکن چون از فرط محبت از جهل
 و راحت خود گذشته و عاشق اندیشی عقل را رعایت
 نموده و بی اندیشه خود را در مملکت بلا انداخته از جهت
 تحصیل رضای معشوق او را ظالم و جاهل میگویند این
 جهت از جهل و راحت خود گذشته و ظلم بنفس خود
 کرده ظالم میگویند و از این جهت که دست از توبه بر عقل
 برداشته و دانسته اند اما دانسته اند که جاهل میگویند

چنانکه حق جل و علا میفرماید که و حملها الانسان اند
 کمان طلوع ما جهولا چون این نوع عشق محبت مخصوص
 بود حمل چنین امانت نمود فرشته عشق نداند که صفت
 ای ساقی بیار جام نزارب و نجاک آدم ریز و امانت
 را که ضمیر حملها راجع بر اوست علم نفسش تکلیف کرده اند
 و عرفا عشق و محبت جو که ملائکه و جن نیز مکلفند چنانکه
 حق تعالی در حق ملائکه میفرماید که لا یفعلون الا ما امرهم و
 یفعلون الا ما امرهم و یفعلون ما ینوحون و ما خلقت
 الجن و الانسان الا لعبدون پس معلوم کردید این امانت که
 غیر انسان حمل آن شوالفت نمود این عشق و محبت خاص بود
 که از انانیت محض باید گذشت لا یحمل مطایاه الا عطايا
 و این معنی غیر از آنکه نمیشد آسمان بار امانت
 نتوانست کشید قرعه فال بنام من دیوانه زدند و گاه
 باشد که نظر عاشق مقصور بر ذات معشوق باشد تا جاییکه صفات
 آثار او را نیز نتواند دریافت و اله و حیران فراموش شود

گفته

گشته هر چه در تنک غیرت در و منور شود غافل شده آن
 عاشق را که راه و حیران میگویند از پنجه که راه بکشد و خال
 عشوه و لغبات معشوقی و اطوار تجلیات جمالی برده و
 از مشامها آتار و صفات محروم مانده و بکل ای متحر
 حیران گردیده چنانکه حضرت رب العالمین بر سید المرسلین
 خطاب کرده میفرماید و وجدک ضالا فیدی یعنی یافتم
 نژاد را حالتی که حیران و متحر بودی پس بطور رب رساندم و
 بحقایق شیا عارف گرداندم اینجا که شاید و باید تا بداند
 محبت چگونه و آثار معشوق چیست اوست عاشق بر همه عالم
 که همه عالم از اوست و جلال و جمال و صفت قهر و لطف او
 نیستند و حکایت از او میکنند و مظهر ربوبیت او میدو
 باین دو صفت نظام عالم بوجه کمال انتظام یافته است
 عاشق بر قهر و بر لطفش کجای ای عجب عاشق این مردود
 و گاه باشد که عاشق را کور و نابینا سازد و نیز از پنجه غیر
 معشوق را ملاحظه نمیکند و یکباره مقهور عشق او گشته و

دست از نفع و ضرر برداشته و عاقبت اندیشی نکرده و
 از جان و همان گذشته و پیا از دانه محبت و پروانه
 و غیر اصل التفات نکرده و بی محابا خود را در بلا انداخته
 خود میداند که معشوق نورانی باشد یا ظلمانی یا رحمانی
 یا شیطان یا جنان که در کلام ملک علم مذکور است و اما نحو
و قد بینا ما فاستحوذ علی علی الله یعنی نوم نمودن راه حق
 نمودن ایشان دوستی صلات و کرامی را اختیار بر بر
 کردن و باعث اختیار کرامی بر اهل حق علیه عشق و محبت
 ایشان بود بباطل و نظیر اینها در کلام عرب بسیار است
 اما چون در قرآن یافتیم مستغنی از شهادت و نظیر کلام
 عرب کردیم چون معلوم کردید که اینها و اعتبارات
 مخصوص عشق انسانیت از بیخیزد که اینها و اینها
 میشود بحقیق و مجازی و حقیقی عبارت از ابتهاج عشق
 بمشاهده معشوق نورانی که این عشق روحانی گویند و
 این است که بعد از عرفان ربانی و علم عبادی بقایق ایمانی

بجذبات سجانی حاصل گردد و باید او را از عالم جسمانی
 و از ماندن او را از خواستهای نفسانی و قوی کرد و گذشت
 او را از تعین و انانیت خودی و اگر مغرور باشد بکشور
 دارد او را عاشق عارف گویند و اگر نزار و مجذوب
 خوانند و مجازی است که مشایخ کرده اند عاشق ذات خود را
 بذات معشوق جسمانی خود میداند که معشوق بآن تشابه
 داشته باشد باید داشته باشد و از وجوهی که او هر فرشته
 و حضور و از غیر بالکلیله گذشته و فاضله التفات نداشته
 باشد و اگر معشوق حاضر نباشد در خیال همیشه حاضر
 گرداند و با و حدیث نفسانی کند و این عشق را عقیق و
 نفسانی گویند که وسیله حقیقی روحانی می تواند بود
 چنانکه در بعضی اخبار رسید ابرار نقل شده اشارت
 مابین عشق عقیق مجازی کرده که من عشق و عفت و کم و
 مات مات شهیدا و حکما گفته اند که عشق عقیق الفاروق
 و تانس شجاع و غیر اینها و قسم اگر اینها از اعراض نشود

هماوانان نیز از قسم بیرون است و اگر داخل
 دیگر باشد هر دو بزارند و جمیع اقسام عاشق از اینجه که
 عاقلند رعایت ترتیب عقل نمیکند و از تصرف و سلطنت
 عقل بیرونند و در تحت سلطنت و تصرف ولایت مطلقه اند
 ان اولویت تصرف و هر قسمی از اقسام عاشق ولایت
 لایق خویش دارند و در ملک وجود خواه نورانی و خواه
 ظلمانی که بآن ولایت تصرف نمایند و تسلط دارند و
 از اینجه بود صاحب امر از شیخ عطار علیه قرآن الله العفار
 هر چه گویم عشق از آن برتر بود **عشق امیر المومنین** حیدر بود
 چرا که ان شهسوار افق اعلی مظهر ولایت مطلقه بود و کوی
 ولایت امید ان مجاعت سر باز ان عشق محبت بود و در
 بازار جان فروشی مرید بود نشان بود و شرف و تشریف ان
 و یکم الله و رسول الله کردید و اختصاص باین اسم شریف است
 و هیچ از انبیا سسی باین شریف نکرده اند هر چند اهل ولایت
 بودند و جامه ولایت ظاهر او باطن ابدا و بوشا سینه اند

و همراه جمیع انبیا و سر و جمیع اولیا گردانیدند چنانکه
 خود بلفظ مبارک در خطبه البیان بیان فرموده که من
 با جمیع انبیا باطن مستور بودم با سید انبیا ظاهر و مشهور
 و عقل از شهرستان ولایت عشق خبری نداشت و چرا که مدرک
 عقل بقیاس در ستمدالات و حرم کبریا بالاتر از حد
 قیاس **عشق** عاقل تر از در خویش راه نه اصل استدلال از ان
 آگاه نه **عشق** بر طاقیت فوق امکان **درست** است **لا اله الا الله**
 کونه از ان مدرک بالاتر از درک فقیه **مطلق** در ماس
 لاریب فیه و اما انانیت که جذبات نور الانوار از عالم
 کثرت سفر کرده اند و سرحد وحدت رسیده و از خود
 و بسته و با وجود بوسته عقل را در ان مقام راه نیز قیام
 ان نور به حجاب است **درست** اگر یک سرور برتر بریم
 و رفع کلی بسوزد بریم **عقل** در بقای خودی و یقین
 تیر بغیر او را می شناسد و عشق در فنا می خودی و رفع
 یقین غیری با و او را میداند **خود** و الله دلیل و حجاب است

این دیده وری نور مهر و نیت در موهن عشق عقل جزا که
 خواص از این مع دلیل به نیت و عقل روشنائی شتاب است
 و راه نمائی کوی یار نه یار و از انار جزا و صاف نتوان
 منمید و نادیده را بحقیقت نتوان رسید ^{نقشه} عقل در حشر
 جو خود کل نخت شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت افتا
 آمد دلیل افتاب کرد بلیت باید از وی رومتاب
 از وی رسیایه نشانی میدم ^{نقشه} هم مردم نور جانی میدم
 اما انانی که نور عشق ایشان هوامای نفس آره است
 در بحر طبیعت امانده اند و در ما و به عقل ال فلیس
 بحیل شیطانی افتاده و اشعه نور افتاب عقلانی ایشان
 نمیرسد و از قابلیت تربیت عقل بیرون رفته اند و در
 محبت طمأنینه و امانده و بسلاسل اغلال ابدی گرفتار
 گردیده و طاعی و باغی و کراهه گشته روی سلاست ندارند
 مگر آنکه رحمت واسعه ایشان را در یابد و از جاه و شکست
 بیرون آرد اگر استعدا ذاتی را با بالکلیه ضایع نگردانند

و از قاطع و سرکین نگردین و حاصل که گشتن از غایت
 تا که از جانب معشوق نباشد گشتن کوشش عائن بخار بجای
 نرسد ^{نقشه} هر چه باشد و از هر قسم که باشد و هر طرف که
 باشد و تفصیل این سخن طولی دارد و این رساله کجایش
 آن ندارد و شرح و بیان عشق بایان ندارد ^{نقشه} هر چه
 گویم عشق را شرح و بیان چون غل بفتق آیم بجل کردیم
 از آن چون علم اندوختن به شتافت ^{نقشه} چون به عشق آمد
 قدم بر خود شکافت ^{نقشه} پس بهتر است که بغیر وی بسنجیم
 و از نفسی بکنیم چون قلیلی از اطوار عشق معلوم کردیم که
 کافیت در سیر الی الله بداند که سیر الی الله ابتدا او در دنیا
 دارد ابتدای سیر از سالک است و انتهای بانی بقیه است
 دایره تمام شوق و حکما اشراق و مشاین و مودیان و عرفا
 هر که ام ^{مطابق} مناسبت مقام خود بیان این نزول و عروج کرده اند
 و دایره تمام گردیده اند و در کتابها بطور ابرو مذکور
 و بهر ذرات معروضه و مشهور احتیاج بذکر آن نداریم

نشی

و اما آنچه این فقیر بیخود و بمطلب نصیده و خود را راضی
کرده قدری کسب اجمال ذکر میکند تا اهل تمیز حفظ فرماید
و بعد از ملاحظه اختیار رد و قبول دارد چون مبرهن است
مبدأ جمیع موجودات از مبدعات کاینات و مجردات و
مادیات و مفردات و مرکبات حضرت واجب الوجود است
و مستحق الیه همه نیر اوست و بکمال تشریف لم یزل یخوی که
شاید بخوی که باید باقی صنوف و احسن وجه قرار داده
تا سلسله موجودات تدریجی و سلسله سببی باشد پس
و از جمیع موجودات خبری با و و دیعه نماده و مجموعه
کاینات گردانیده تا منظر صفات تواند بود و کجای ظهور
خفا کل تواند نمود پس لکن لازم است رنخ و مکرر درین
جمیع اجزاء خود را حس و بقدر وسع حقیقت همه را بشناسد
بترتیبیکه بر او نازل شده است و بقدر قدرت راه بخود
حکمت همه بیرون و همه را مرتبط و مستحق بواجب گردانیدن
و باید که هیچ یقین از تعینات فرومانی خواه ظلمانی خواه

آن نقش

نورانی **خدا** هر چه از دوست و امانی **خدا** رست و بهر نیاید
بهر چه از دوست و رافتی **خدا** جالب و جالب بقا و هیچ قرار
نگیری و بکجایات عشق از همه مرآت و عقبات گذری تا بدر
القرار و وجودی در سر بنر تا باصل خود بری **خدا** این کلاه
بی برانت ای هر که دهنده تا قومی نازی هر چون از
خود رستی از همه فاقات حسنی و بدو تسبیحی **خدا** تو خود
حجاب خودی حافظ از میان بر خیز **خدا** پس معلوم شد که
عروج بدون حرکت میسر نیست بلکه از اول فطرت تا وقت
رحلت در حرکت است و حرکت را تا کویت است از مبدأ او منته
و مسافه و حرکت و غایت و حرکت بر قسم است
طبیعی است اگر چه امثال میل در خود باشد با قضا ذات
و قصد شعور نباشد و قسرت اگر در خود نباشد خود میاید
مستور به باشد یا نباشد ارادیت اگر بقصد و شعور باشد
و هر قسم که بر سر جمیع می تواند شد در این باعتباری
و مبدأ حرکت در بر آن شخص خود است که جمیع نفس و نیست

و مستحق است و مسافه مراتب انسان و مقصود و وصول
 بولی الاحسان و نظر بدین تنها مبدء سیر بطلان است و
 اخوت مقصود سائر و مسافه زمان حیاتش چنانکه در
 حدیث نبوی واقع است الناس سائر و الدنیا دار الخلق
دار المقرب و بطن ابداء و سفره و الاخره مقصود و زمان
حیوة مقدار مسافه و سینه زمان و مشوره و فائز و
ایامه امیاله و اخطاه بسیار به سیر السفینه بر الیه و قد
دعی الی حار السلام قال الله یدعی الی حار السلام و اگر نظر
 بنفس تنها باشد عقل حیوانی مرتبه مجاد و ملکه مرتبه نبات
 و بالفعل مرتبه حیوان و مستفاد مراتب انسان علم البقین
 مرتبه نفوس عین البقین مرتبه عقول حق البقین مرتبه وصول
 و حرکت تواند که و اعمه باشد و می تواند که عقل باشد
 و می تواند که عشق باشد چنانکه در بعضی عقل و در بعضی عشق
 ناس قوه و اعمه است و در بعضی عقل و در بعضی عشق و اگر
 مدعی سلطنت در بدن انسان این اند و هر که ام الشکر و

و خیل و چشم دارند و هر که غالب کردید و فرمان گرفت
 ارایش مملکت بطریق خود نظام می دهند و کارکنان
 خود را مسلط میگردانند و شروع در خرابی نظام اندیک
 میکند اول نزاع میان عاقله و و اعمه است و بعد تسلط
 عقل نزاع میان عقل و عشق و اگر و اعمه غالب گردد
 و سلطنت با و قرار گیرد چون سائر حیوانات جمیع نفس
 اماره قوت یا بدو است که شیاطین قوی گردند و اعمه
 حرکت گردد و شخص از جمله ناکس الی رحیم شود و مستحق الیه
 حرکت و این چنین شیاطین باشد و غایت حرکت بهیمیت
 میگردد اگر مقصود بالذات خوردن و آشامیدن و بهجت
 کردن باشد سببیت میبود اگر مقصود بالذات زیادتى
 و بکبر و غلبه و تفوق باطن باشد و اگر غالب در شخص خلیل
 و مکر و خدایت و فریب خلق و خود نمای و رعنائى و محض
 و حسد و عداوت و حقد و کینه باشد از جمله شیاطین میگردد
 و او را شیطان انس گویند و مشور شیاطین جن شفعه

و در که الاسفلین جای ایشان باشد و همیشه در عذاب
الیم گرفتارند و این طایفه اصحاب بنمانند و اگر قوه
عاقله یا خیر و شغل غالب کردند و مملکت بزرگتر کردند
و قوه و اهم مغلوب مطیع شود و عقل محرک گردد حرکت
بجانب مبدأ میکند بگردن مأمور به و ترک منعی عند حظه
نواب و عقاب بحسب عاقبت حسن و قبح میکند و غایت
حرکت درین حیل و وصول بجنات نیم و خلاصی از عذاب
الیم است و این طایفه اصحاب یمن گویند و اگر محبت الهی
غالب گردد و عاقله را مطیع گردانند در صورت محرک
عشق روحانی باشد که بجزایات ربانی حرکت دهد و محرک
بالذات نفس خواهد بود و مسافه مراتب منازل و
مقصد و غایت حرکت ایشان و وصول بمرتبه و مقام
مطلق و ایشان مفرینند و مقصود خلقت آسمان و زمین
چون مبدأ حرکت و منتهی مسافت و محرک و متحرک و غایت
حرکت در حرکت و حیل و اعتبار معلوم کردی بدانکه بعضی

مبدأ این حرکت اعدام مضاف گرفته اند و بعضی میگویند
و بعضی کرده خاک و متعلق نظر اول را بعضی وجود و بعضی
صوره و بعضی استعداد ماده و بعضی جماد هر کدام یکی
دارند اما این فقیر مبدأ این حرکت را نفس شخص انسانی
گرفته که ملحوظ نفس و بدن نام بشود و متعلق اول نظر را خاک
بوسیله متابعت قرآن چنانکه حضرت یاری جل اسمیفرماید
لقد خلقنا الانسان من سلاسل من طین ثم جعلناه نطفه
فی قرار یمکین ثم خلقنا النطفه علقه ثم خلقنا العلقه مضغه
ثم خلقنا المضغه عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشأناه
خلقا اخر فنبأ ربه ان الله احسن الخالقین و درین آیه
شریفه اسرار لطیف بسیار است که حصر آن در کتابی نتوان
جد جای آنکه در مثل اینچنین رساله اما چون انسان مرکبت
از دو جوهر یکی جسمانی و یکی روحانی و گاه اطلاق آنست
بر که ام جدا گانه میکنند و گاه مجموع میکنند و هر سه اطلاق
در قرآن مجید واقع شده اول اطلاق بحکم و بدن تنها

چنانکه میفرماید که خلق انسان من مصلح و شک
 نیست که از مصلح بدن انسان مخلوقش نفس و نفس
 روح تنها واقع شده چنانکه میفرماید خلق انسان
 احسن تقویم و ظاهر است که حسن تقویم روح است نه بدن
 و مجموع هم واقع میسده چنانکه میفرماید حملها الانسان
 و حمل امانت بر مجموع واقع شده نه بر جزو و نیز میفرماید که
 و ما خلقنا الجن و الانسان الا ليعبدون و تکلیف معرفت
 و عبادت واقع شده مگر بر مجموع نفس و بدن درین حال
 اول اشاره است به بدن انسانی و اخراجه بروح انسانی
 چرا که این تغییرات و تبدیلات و ترقیات مذکور واقع است
 مگر باعتبار بدن و این ظاهر و هوید است و خلق اخراجه
 بنفس مجرد انسانی چرا که تغییر سلوک از خلق با اشاره
 خلق اخراجه لطیف است بر آنکه این خلق از جمله حیوانات
 نیست و الا حقیقت خلق اخراجه خواهد بود و این را از انقیام
 فطن و ذکی می فهمد و شک ندارد و وصف کردن خود را

بانی است و خلق اخراجه حسن یعنی کنایه است بر آنکه این
 بهترین مخلوقات است لهذا بخلق همه مخلوقی از مخلوقات
 خود را با این نحوستانش نکرده است و از اینجا معلوم بود که
 نوع انسانی بهترین مخلوقات و اثبات این مناسب
 این مقام نیست و موافقت با حدیث غیر الانام علیه السلام
 چنانکه روایت کرده شد که خلق ارواح پیش از جسد
 بدو هزار سال است و در بعضی روایت چهار هزار سال پس
 سالک اسیر الی الله بهترین است که مبداء حرکت نفس انسانی را
 گیرد و نظر اول بکره خاک اندازد و اجزای صفات و
 خواص و انار او را ملاحظه کند نماید از روی بصیرت
 و حکمت و مریضه و کمال است نگاه دارد و مریضه بلفظ کمال
 و همچنین باقی عناصر را ملاحظه فرماید و بهترین را بارود و
 بعد از آن نظر بر جادات و معدنیات اندازد و فعل و
 انفعال و کسرت و خواص و انار او را ملاحظه نماید
 و بعد از آن نبات را نیز همین طریق ملاحظه کرده بخواص

کند و همه حاجت کمال را بر دارد و نقص را با نداشت
و جمیع اوصاف و خواص را اطلاق بهم رساند و خصوصا
از دو صفت وی که شهوت و غضب بسیار خرد کند بلکه
و مانع ترقی انسانست و بر اکثر ناس غالب است و لیت و هر که
او بر شهوت و غضب غالب کردید از حیوانیت میزد و بر وجه
رسید و از مردان کردید **و** وقت خشم و وقت شهوت
مرد کو **و** طالب مرد چنینم کو بگو **و** بعد از آن غیضات
گذشته متوجه سموات شود و همه را طبقات طین سیر کرده
تا باستوای عرش فرشی اندازد و از آنجا تبارک و تعالی
مجدد گیرد و از محوسات و ظلمات و جسمانیات گذرد و از
حکات و تغیرات و تبدیلات و اختلاف اوصاف خلاص شد
و بنهرستان خوش و خرم برسد به تغیر و تبدل و غایب
غائب مشاهیر کند و از آنجا متوجه عالم عقول شود و از
تعلقات بالکلیه صاف شود و از مشابه تعلوق استعداست
و بالفعل منور الانوار پوسته همه نورانی بیند و ازین

اول
نیز باید گذشت تا قوس روحی تمام شود و دایره با تمام
رسد و منتهی الیه یقین ظاهر گردد و گذشتن از انوار
عقول بدون گذشتن از تعین انانیت محال است و ایشان
مرتبه عشاق دارند و همیشه حاضر و شامند و راه نفی
خود می ندارند و از واصلین و فانی نیستند و هر که اهل علم
خود تمامند و حالت منظره ندارند و مشاهیر حق بی حجاب
نمایند و چون سالک ازین حجاب نورانی بگذرد باول مرتبه
بسیر الله میرسد و از خودی فانی میگردد و در هر مرتبه
بموت ارادی میرد و کجوه مرتبه دیگر نماند و بهمان مرتبه
می ماند و موت ارادی عبارت از ترک خواست خود کردن
و از تعین هر مرتبه حرکت ارادی گذشتن است و چون ازین
مرتبه بموت ارادی میرد کجوه مرتبه بالاتر نماند و می رود از
نقص مرتبه تحتانی میرسد و به مرتبه فوقانی میرسد چنانکه مولود
معنور **مر** نماید **از** مجادی مردم و نامی ششم **وز**
نام مردم کجوان بر زدم **مردم** از حیوانی و آدم ششم

سپید تریم کی زردن کم ندیم حمله دیگر بمریم از بشر
 تا برارم از ملائک بال و پر وز ملک هم بایدم تن بچو
 کل شئ مالک الا وجهه بار دیگر از ملک قربان بجوم انچه
 اندرو هم نیام آن بجوم سپیدم کردم عدم چون از خون
 گویدم انا الیه راجعون چون کار با بجا رسید مرتبه عشق و
 عاشقی مثل عقل و عاقلی تمام گردید و رفع آئینت باشد و
 دایره با مقام رسید و توسع و جوی و نردولی معلوم گردید
 و درین باب از جهت توضیح مثالی آورده اند و گفته اند که
 عاقل بمشابه کسی است که آتش ندیده باشد اما بدیدن دود
 بجوم بوجود آتش کرده باشد و از تقلید و کمان زده
 عاشق بمنزله کسی است که آتش ندیده باشد و نزدیک او رسیده
 اما در آتش داخل نشده و محو نگردد و وصل محو نیست که
 در آتش داخل شده و مستی خود را در آتش محو کرده و رنگ
 آتش گردیده و بصفه الله حسن صیغه رسیده و اینانکه خواهی
 محقق شده اند و مطمئن گشته و از خودی رسته و بختی رجوع

کرده راضیا مرضیا برضوا الله اکبر عند ملک مقدر
 اقتدار یافته بجات وصول رسیده اند خداوند تعالی
 در قرآن مجید خبر داده که یا ایها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربک راضیه مرضیه فادخلی فی عبادی و فی
جنتی و ظلم و بهت کن از همه قید مخلصی نیایی در خل
عباد و مخلصین نشوی نشوی بعد تا نگر دی و نتوان کرد
ظرف برابر تا داخل عباد نشوی بخت وصل نرسی
در عباد و جنت هر دو جا اضافه بخود کرده تا معلوم شود
مراد بعباد و عباد مخلصین اصلین است و بخت جنت قرب
وصول که این جنت مخصوص مقربین مخلصین و غیر ایشان
مقام خیریت بخلاف جبات نفیم که احوالین مسکین
اصحاب بیست اما سالک تا بپایان میرسد از عالم محسوس
تا عالم معقول در مرتبه ازین مراتب و احوال غایب
می شود مناسب آن مقام و تجلی روی نماید و عباد و غایب
آن مرتبه را مشاهده نماید از حیوانی و روحانی بحدی که بایست

تا بر تبه روحانی رسد و حجاب ظلماتی با کلیه مرتفع شود
و حیرت نیاید کرد و بدین چرخ حوصله قوی تر شود و
وسعتی بهم رساند و از حیرت بیرون آید تا آثار و صفات
حجاب ذات نشود گاه باشد که مکاشف اجبال قوی شود
و اکثر مکاشفات وی صور حسنه باشد از هر جنبه که باشد
خواه در خواب و خواه در بیداری و گاه باشد که هر چه
دیگری در خواب بیند او را در بیداری مشاهده کند و
این قسم مکاشفات در صور بسیار ماند و غرضی ندارد مگر
بجذب است سحابی و بامداد عارف بانی و گاه باشد که
روحانیت غالب باشد و راه اصل بصورتی نفیست مگر اعتبار
بر تو خجالی عالی از احوالی و اکثر مکاشفات او معانی باشد
تجلیات روحانی و برای استساقی خرمشانه لا توتنگند
و در هر عالم که مقام کند بقدر نفوذ آن تصرف در آن
تواند کرد و آنکه بخود دهنش علی این مراتب سالک است
و تصرف فعلی در عالم میسر کرد بلکه تا شیوه عینی و تصرفی

او را حاصل نشود که این مرتبه را در خود مشاهده کند
و بحقیقت آن رسد تا همان تصرف که در بدن خود کند در
خارج نیز تواند کرد و میسر است ^{تجلیات از آن} کرمی و هزار رطلی بر میان
تای نخوری نباشد شبیه انی و اگر همین نوع مسکو کند
در هر مرتبه فوقانی بر مرتبه تحتانی تصرف تواند کرد بجهت
ولایت و استیلا انکه دارد اگر خواهد مصلحت دانند و عباد
و خواب وی نماید که بیدار عقل بتوان دید و بگوشت عقل
توان شنید و بزبان عقل ^{تجلیات از آن} بتوان کرد و این مسلک مکاشفات
ز خود بریده است عاقلان خود بسندیده و چون بشیخ
رسیده بود که راه عقل به خطر است و راه عشق خطرناک است
نکته در آن تواند بود که عقل مانند جوهر است بدست سالک
چاکه روشنایی افتد سالک قدم میکند و بدین چرخ پیش
میرود و پیش پای خود بیشتر نمی بیند و هر جا که بایند اول
می بیند و نگاه بای بند و بهر منزلی منزل کند و بهر رستگاری
وجود نمیرسد و بهیچانی می فرو ماند و عظمی بهیچانی

دیده اندیشه برسم نمی شود و شیوانات و تجلیات و
عجایب و غرائب در نظر عقل جلوه نمیکند و او را حیرت
درست نمرد و متعجب نمی شود و در ممالک نمی افتد و بقدر
ادراک خود با طوار وجود اطلاع حاصل نمیکند و بهما
عامی است و بقیاس منطقی ترتیب هر چه و از امواف
میداند **نظم** بقیاسات عقلی یونانی **نزدک** بنزد و **بعد**
عقل خود کیت تا منطق را **ره** بر در حجاب پاک **خدا**
پس این چینه ایشان بحضرات و مملکات نمی افتد و بدین
و ممول و مقول نمی رسند چرا که متصور ایشان حکایت از
پیشان وجود است از وجود **بهر** پیش تو پیش از
ره نیت **غایت** فکر است **اندیشه** **و شیخ** الریس که
از ساطین حکامت در بعضی نقایص خود میفرماید که
نهایت معرفت آنست که بعد از بذل همه خویش بدی که
نشان دالت و قریب یا بمعنی رباعی از منقول است آنست
بهر کسی که **نزدک** چون **جو** **بهر** چون **نزدک** حال و صف **ما** **پس** **نست**

ما را سخن از چون **چون** **نزدک** **بهر** چون **نزدک** حال **چون**
و حضرت **بهر** **نزدک** **کایات** و خلصه مخلوقات اگر چه در حالت
عشق و محبت **مع** **الله** **کف** **نمود** اما **بنا** **بهر** **عقل** **در مقام**
بند که و در عبودت و حق پرستی اظهار عجز و انکسار نمود
و این دلیل قاطعت بر آنکه غیر او را بکنه ذات نتواند
شناخت مگر با نثار و صفات اما عاقلان صادق **نظم**
عاشق چون از خواسته ها و ارسته اند و بنور جان باو
بویسته **بنور** او او را مشاهده میکند چنانکه اهل جهالت
بنور آفتاب افتاب برای بینند و حجابها از نظر ایشان
بر خیزد و عجایب و غرائب ابرار گردد و وجود ایشان شکف
میگردد و بقدر حوصله ایشان محلی انداز ایشان که
بیان آن نتوان کرد **بهر** **سر** **تو** **با** **ظهار** **و بیان** **که** **کنند**
این بقیه بود که در دفعه **کنند** **عارف** **و** **حجاب** **بهر** **نزدک**
سپید است **بهر** **در** **حجاب** **از** **نزدک** **و اگر** **مکاشفی** **از** **ان** **خبر**
عقل انکار او میکنند و میگویند که ما و شما هر دو با این

رفتیم و آنچه تو خبر میدی اگر محض خیال و توهم نبودی می
بایست که ما را نیز اطلاع بر آن حاصل بودی و نمیدانند که
بینا و نابینا که بعضا بر راه روند برابر نیستند و فرق است
میان کسی نور آفتاب بر راه رود یا نور چراغ عشا
بگذشت بجای حالات و تجلیات با انواع مختلفه و با طوار
متعدده بقدر حصول و استعداد تصفیه دست میدهد و
روی نماید که هر کز در خیال عقل متصور میشود و دیگر
چون سالک ادراک حقایق ظلمانی و نورانی پیش
می آید و تحقیقات مینازد روی نماید که هر تحقیقی از تحقیقات
بلای از بلای مای صحت و اگر غافل در آن بهلا گرفتار
گردد هرگز حل می ندارد و مثل تعین علمی که عالم از بیجهت عالمیت
هرگز ازین تعین سوسو نتواند کرد بلکه همیشه او را قویتر
کرد اند بمباحثات و ملکات و بواسطه اعتبار از نزد
عوام و غیران و اما عشاق چون از اعتبارات و
خواهشها که شسته اند بجزبات الهی چون برق از نیمه میزنند

و پای بعزت و اعتبار خود میزنند عزت طلبی شود
ماهیت ما دشمن اعتبار خوشیم و گاه باشد که عجب
و غرایب در نظرات ایشان جلوه نماید و انوار غیر متناه
در نظرات ایشان آید و بپردازند که رسیده اند و نمی دانند که
هنوز این تجلی از تجلیات وجود است و این چوکن زیاده
بر هر که رسیده یا رسد دارد در هر تشریف قرار می ندارد
بچاره خوشنیت در بحر وجود هر موجی را کنار می ندارد
سبب استادی باید که او را ازین حظرات و عقبات بگذرانند
تا بتعینی فرو نمایند و گرنه همان است که در اندیشه نیست
ای برادر تو همین اندیشه مابقی تو استخوان و درشته
که کل اندیشه تو کله شی و در بود خاکی نری کلشی
لبس استادی کامل قدم درین چاه بادی نهادن بسیار
دارد و بسیار باشد که هلاک گرداند و اعتماد عمیق و محبت
و تصفیه و ریاضت خود نتوان نمود بواسطه آنکه بسیار
از سالکان چون صاحب قوه و سبیل گردیدند و گاه

و تجلیات در خود مستقیم کرده اند و کرامات و فوق
 عادات از ایشان ظاهر شد یا در همان احجاب نوری
 محجوب شدند و بهمان مرتبه ماندند و یا افشاء اسرار
 بوجود آمد و نا محرم از خبردار کردند و فاد غوغا در
 عالم منتشر کردند و اینها تا بهوای نورانی گرفتار گردیدند
 شیخی و مرشدی و غیر آن به اردوی لسان پس هر کس را
 تاب و طاقت این راه نیست و محنت این راه را بهوش
 خود بخودی خود نتوان بست و گرنه راه بمنزل توان برد
 ز سیم نرسی بعبه ای اعجابی این به که تو میروی بر کلمات
 بسبب عقلانی خطرت و در جهش قبول و راه عشاق
 خط ماکت و نتیجه اش وصول و این طائفه که بنور عقل راه
 میروند اینها را اهل سیر میگویند و این طائفه که بکلمات
 عشق میسوزند اهل طیر و اتفاق میان ایشان درین سیر
 در چند چیز است و اختلافی چند خبر در مبداء حرکت و مباد
 مسافه و متحرک موافقت و در محرک و مقصد و غرض مختلف



3





Handwritten text in Arabic script, likely a list or record, with some numbers and names visible.

Handwritten text in Arabic script, possibly a signature or a short note.

Handwritten text in Arabic script, possibly a signature or a short note.